

MANCHESTER  
1824

The University of Manchester

---

[روصم نارەت، Tihrān-i Muşavvar (۵۰۷), Tihran-i musavvar (507)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166737>

---

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to  
*University of Manchester*

JSTOR



# توقان مصور

تک شماره ۶ ریال

جمعه ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۰۷





### چهل میلیون دلار کمک

دواین هفته ، در بعضی معادل صحبت از کمک امریکا بدولت ایران بود ، گفته میشود دولت امریکا بدولت ایران اطلاع داده است که تحت شرایطی با پرداخت چهل میلیون دلار بایران موافقت نموده است ، ولی فعلاً طرز پرداخت و شرایط آن و این موضوع که آیا این مبلغ بدولت پرداخت خواهد شد یا بصورت کمکهای گوناگون و ماشین آلات روشن شده است و مذاکره در اطراف این مسئله جریان دارد

### نامه نخست وزیر بگمیسون بودجه

چندی قبل کمیسیون بودجه مجلس شورای ملی مبلغ ۱۸ میلیون تومان از بودجه وزارت دفاع ملی کسر نمود و قرار شد این مبلغ بودجه کمیسیون بودجه مطلع شد نخست وزیر نامی بکمیسیون بودجه نوشت که در جلسه عصر سه شنبه کمیسیون مطرح شد ، نخست وزیر در این نامه تقاضا کرد که کمیسیون بودجه از کسر مبلغ مزبور خودداری کند و در صورتیکه حذف تیرصد کسر ۱۸ میلیون تومان ممکن نباشد ، معادل همین مبلغ بودجه وزارت دفاع ملی اضافه شود ، همچنین نخست وزیر از کمیسیون بودجه تقاضا کرد که از کسر بودجه پنگاه راه آهن و سازمان برنامه خودداری نماید ، برای اینکه کمیسیون بودجه از نظریه دولت کاملاً مطلع شود چهار نفر از اعضاء کمیسیون بودجه ، ملک مدنی ، دکتر طاهری ، مهندس رضوی و کتبی می انتخاب شدند که با نخست وزیر در این باب مذاکره کنند .

### حرکت فتنه گرای امریکائی

خبر نگار تهران مصور از قول يك مقام مطلع اظهار مبادر که در این هفته سه نفر از رؤسای يك کپانی نفت امریکا چند بار با دکتر مصدق ملاقات کردند و پس از مذاکره ای که بین آنها صورت گرفت قرار شد مقدار معتناسبی نفت که بالغ بر پنج میلیون تن میشود از ایران خریداری کنند .

وقتی با آنها گفته شد که دکتر مصدق موافقت کرده تا مدت شش ماه پنجاه درصد بشرکت های امریکائی وزارت نفت تعیین داده شود ، این سه نفر از نخست وزیر تقاضا نمودند تاریخ تعیین را از سه روز بعد معسوب نمایند ، ولی دکتر مصدق موافقت نکرد و در نتیجه نمایندگان مزبور با عجله جریان را تلگرافی بواشنگتن اطلاع دادند ، یکی از امریکائیان مزبور خبر نگار ما گفت که از هفته آینده کشتی های امریکائی هم علاوه بر نفتکشهای ژاپنی و ایتالیایی بطرف آب های ایران حرکت خواهند کرد .

### برای رفع اختلاف بین دولت و دربار

در این هفته پس از انتصاب ابو القاسم امینی بکفالت وزارت دربار در بیشتر مسائل سیاسی صحبت از رفع اختلافات بین دولت و دربار بود . خبر نگار تهران مصور در تماسی که با زدیگان امینی گرفت اظهار می دارد که کفالت وزارت دربار رسمی دارد ریشه اصلی اختلافات در امر تقاضا نماید که با درخواست شرفیابی برخی از نمایندگان مجلس و رجال موافقت نکند ، دموود تقسیم املاک و همچنین موقوفات بهلوی و آستانه قدس رضوی و بودجه سازمان شاهنشاهی ، با تنظیم يك فرمول مرضی الطرفین موافقت نمایند . گفته میشود ، ابو القاسم امینی ملاقات شاه و نخست وزیر را وقتی موثر و اثر نرسمی دانده که کلبه این مسائل حل شده باشد و هیچگونه اختلاف نظری درین نباشد ، مطمئن اظهار امید میکنند که این امر بزودی جامه عمل خواهد پوشید و بین دولت و دربار و مجلس بنحوشایان توجیبی هم آهنگی بوجود خواهد آمد

### شهبان و مدالهای شاه سابق و حاکم فاروق

در این هفته شهبان جواهر نشان و نشانهای نظامی شاه فقید بوزارت دربار ایران تسلیم شد و سپس در آرامگاه شاه فقید ضبط گردید و بدین ترتیب باجرای رده شده شدن این اشیاء از طرف فاروق شاه داده شد ولی پرونده ای که بدستور سرلشکر نجیب در این زمینه برای فاروق درست کرده اند هنوز بسته شده است . بطوریکه رونامه « مصری » چاپ قاهره می نویسد : دادستان مصر در نظر داشت که در نضبه شهبان شاه سابق ایران و نشانهای ارتعقیات را متوقف سازد زراطبق ماده ۳۳ قانون اساسی سابق مصر فاروق دارای مصوبیت بود و نمی شد او را بهیچوجه اخصار کرد ولی اکنون دادستان در نظر دارد این پرونده را بانها هم استفاده فاروق از نفوذ و مقام خود به دادگاه بکشاند .

### ۵۰۰ لیره بجای ۱۵۰۰ لیره

يك خبر خصوصی حاکیست که دکتر مصدق بامیثی که وزارت امور خارجه برای هزینه سفر کمیسیون امرامی ایران به بغداد پیشنهاد کرده بود موافقت نکرده است . وزارت امور خارجه پیشنهاد کرده بود ۱۵۰۰ لیره بعنوان هزینه مسافرت اعضاء هیئت امرامی ایران به بغداد که در مراسم تاجگذاری ملك فیصل دوم شرکت میجویند تصویب شود ولی دکتر مصدق باین پیشنهاد موافقت نکرد و رقم يك را از ۱۵۰۰ لیره حذف کرد بدین ترتیب هزینه مسافرت این کمیسیون از ۱۵۰۰ لیره به ۵۰۰ لیره تقلیل یافته .

### نقشه کودتا در پایتخت

يك مقام مطلع بخبر نگار تهران مصور اظهار داشت که موضوع کودتا برخلاف آنچه تاکنون گفته میشد تنها يك « شایعه » نبود ، بلکه مدارکی در دست است که نشان میدهد مدعی از مخالفین دولت بهیستی افسران بازنشسته تصدیق میکنند دکتر مصدق را بقتل برسانند و پس از ایجاد يك محیط متشنج بلافاصله کودتا نمایند و قبل از همه شهرت آباد و باغشاه و مهرآباد و ناه مریدی و شهربانی را اشغال کنند مقام مزبور ضمناً اظهار داشت که حتی رادومسکو و زادیواندن هم خبر کودتا را که در شرف کوبن بود منتشر کرده ، ولی چون توطئه کنندگان نتوانند روسا قسطنطین انتظامی را باخود همراه کنند در کار خود موفق نشدند .

### انگلیسها تا امیدند

خبری که در این هفته از رم تهران رسیده حاکیست که مقامات انگلیسی در رم الامور قنیت خود در دادگاه این شهر ناامیدند . گفته میشود مانومی یکی از قضات ایتالیای بنام نه شرکت ساقی گفته است بهترین راه برای حل مسئله نفت ؛ سازش و موافقت بانظریات معقول و معطی دولت ایرانست وی تأیید کرده که نه تنها دادگاههای ایتالیای بلکه هیچ دادگاه عدالتخواه دیگر حاضر نیست در برابر تقاضای بیجای دولت انگلیس روی موافقت نشان دهد .

### رشوه سر تیب مزینی

بقرار اظهار یکی از مقامات انتظامی ؛ پیش از آنکه جریان قتل امین طرس فاش شود ؛ سر تیب مزینی یکی از عاملین مؤثر قتل طرس سابق شهربانی ؛ برای شوهر خود پیغام داد که حاضر است چهار هزار تومان پول نقد ، با اضافه اتومبیلی که وی را نداده و همچنین يك دختر از فامیل خود را باو بدهد ؛ و در عوض وی ماجرای قتل امین طرس را فاش نکند . ولی پیش از آنکه این امر جامه عمل پوشد راننده مزبور دستگیر شد و جریان توطئه فاش گردید .

### نگرانی معافان اقتصادی

عدم تمرکز هم آهنگی دستگامهای اقتصادی کشور و اقدامات بیرویه بعضی از مسئولین غیر وارد موجب نگرانی شدید معافان اقتصادی شده است چنان که بر اثر بی اطلاعی اولیا ، وزارت اقتصاد دلار ۳۲ ریال بیکصد ریال افزایش یافته است و این وضع از نظر اقتصادی در حکم ورشکستگی کامل میباشد .

### فعالیت های پشت پرده در هفته پیش

سهیلی شهبان کبیر سابق ایران در لندن طی نامه ای که برای مصدق فرستاد اطلاع داد که انگلیسها حاضرند برای حل مسئله غرامت ، با ایران وارد مذاکره شوند روابط دولت و دربار چگونه انجام پذیرفت

هفته گذشته بانقییر علاه وزیر دربار کدورت و اخلاقی که بین دربار و دولت بوجود آمده بود ، تا حدی مرتفع شد . برای ایجاد حسن تفاهم بین دولت و دربار ، از قبل از عید شصت های مختلفی در مجلس و سایر معافل سیاسی کوشش های گسترده ، ولی فعالیت آنان به نتیجه نرسید . تا اینکه در ایام نوروز حسین مکی نماینده مجلس شورای ملی با دوسه نفر دیگر برای استفاده از تعطیلات به شمال مسافرت کردند . این اشخاص در رهت میهمان ابو القاسم امینی بودند و ضمن صحبتهایی که پیش آمد موضوع اختلاف دکتر مصدق بشاه مطرح گردید ، وقتی بهواره اختلافات توجه کردند دیدند تمام آنها جزئی است . بطوریکه اگر يك شخص مورد اعتماد و با حسن نیت که با هر دو طرف نزدیک داشته باشد میتواند باسانی تمام این اختلافات را رفع کند ، و ابو القاسم امینی را برای اینکار کاملاً مناسب دانستند ، زیرا وی از یکطرف با دکتر مصدق منسوب است ، و از طرف دیگر داماد ابراهیم زند و « باجنق » والا حضرت شاهپور عبدالرضا است و مورد اعتماد هر دو طرف نیز میباشد ، از این رو درهماجا قرار گذاشتند که برای نزدیکی دولت با دربار بکوشند ، و ضمناً تاو تیکه این کوشش به نتیجه نرسیده از افشای خبر مزبور خودداری کنند .

### فعالیت امینی

ابو القاسم امینی روز ۲۵ فروردین برای همین مقصود بتهران آمد و مستقیماً بمنزل دکتر مصدق رفت ، مدتی با نخست وزیر صحبت کرد و از نظریات او درباره دربار آگاه شد ، بعد به دربار رفت و اجازت شرفیابی خواست هنگام شرفیابی توهمات و درخواستهای دکتر مصدق را برض و ساند ، و ضمناً از نظر شاهنشاه نیز اطلاع یافت . روز بعد با از نشست وزیر و اعلیحضرت ملاقات کرد و تا چند روز این ملاقاتها مرتباً ادامه داشت در حالیکه در این مدت جر شاهنشاه و دکتر مصدق دوسه نفر دیگر هیچکس از این فعالیت ها اطلاع نداشت . بالاخره نتیجه این ملاقاتها این شد که علاه از وزارت دربار برکنار شد .

### چگونگی تغییر وزیر دربار

درباره تغییر وزیر دربار تاکنون اینطور گفته شده که علاه از مقام خود استعفا داده است ولی بطوریکه منابع موثق دربار اظهار میدارند موضوع استعفای دربار نبوده بلکه روز چهارشنبه هفته پیش شاهشاه شفاهاً باو گفت که « فعلاً خوست مدتی استراحت کنی » و علاه نیز چون از منظور شاه آگاه شد خدا حافظی کرد و بخانه خود واقع در دز آشوب رفت ، مقامات نزدیک بدولت نیز در این باره اظهار میدارند ؛ اعلیحضرت پس از آنکه احساس نمود دکتر مصدق با نحوه کار علاه موافق نیست در قصد تغییر او برآمد ، ولی موردی پیش نیامد که در این مورد تصمیم قطعی اتخاذ شود ، تا آنکه خبر درگذشت صوبی

### فعالیت های پشت پرده در هفته پیش

سهیلی شهبان کبیر سابق ایران در لندن طی نامه ای که برای مصدق فرستاد اطلاع داد که انگلیسها حاضرند برای حل مسئله غرامت ، با ایران وارد مذاکره شوند روابط دولت و دربار چگونه انجام پذیرفت

هفته گذشته بانقییر علاه وزیر دربار کدورت و اخلاقی که بین دربار و دولت بوجود آمده بود ، تا حدی مرتفع شد . برای ایجاد حسن تفاهم بین دولت و دربار ، از قبل از عید شصت های مختلفی در مجلس و سایر معافل سیاسی کوشش های گسترده ، ولی فعالیت آنان به نتیجه نرسید . تا اینکه در ایام نوروز حسین مکی نماینده مجلس شورای ملی با دوسه نفر دیگر برای استفاده از تعطیلات به شمال مسافرت کردند . این اشخاص در رهت میهمان ابو القاسم امینی بودند و ضمن صحبتهایی که پیش آمد موضوع اختلاف دکتر مصدق بشاه مطرح گردید ، وقتی بهواره اختلافات توجه کردند دیدند تمام آنها جزئی است . بطوریکه اگر يك شخص مورد اعتماد و با حسن نیت که با هر دو طرف نزدیک داشته باشد میتواند باسانی تمام این اختلافات را رفع کند ، و ابو القاسم امینی را برای اینکار کاملاً مناسب دانستند ، زیرا وی از یکطرف با دکتر مصدق منسوب است ، و از طرف دیگر داماد ابراهیم زند و « باجنق » والا حضرت شاهپور عبدالرضا است و مورد اعتماد هر دو طرف نیز میباشد ، از این رو درهماجا قرار گذاشتند که برای نزدیکی دولت با دربار بکوشند ، و ضمناً تاو تیکه این کوشش به نتیجه نرسیده از افشای خبر مزبور خودداری کنند .

### فعالیت امینی

ابو القاسم امینی روز ۲۵ فروردین برای همین مقصود بتهران آمد و مستقیماً بمنزل دکتر مصدق رفت ، مدتی با نخست وزیر صحبت کرد و از نظریات او درباره دربار آگاه شد ، بعد به دربار رفت و اجازت شرفیابی خواست هنگام شرفیابی توهمات و درخواستهای دکتر مصدق را برض و ساند ، و ضمناً از نظر شاهنشاه نیز اطلاع یافت . روز بعد با از نشست وزیر و اعلیحضرت ملاقات کرد و تا چند روز این ملاقاتها مرتباً ادامه داشت در حالیکه در این مدت جر شاهنشاه و دکتر مصدق دوسه نفر دیگر هیچکس از این فعالیت ها اطلاع نداشت . بالاخره نتیجه این ملاقاتها این شد که علاه از وزارت دربار برکنار شد .

### چگونگی تغییر وزیر دربار

درباره تغییر وزیر دربار تاکنون اینطور گفته شده که علاه از مقام خود استعفا داده است ولی بطوریکه منابع موثق دربار اظهار میدارند موضوع استعفای دربار نبوده بلکه روز چهارشنبه هفته پیش شاهشاه شفاهاً باو گفت که « فعلاً خوست مدتی استراحت کنی » و علاه نیز چون از منظور شاه آگاه شد خدا حافظی کرد و بخانه خود واقع در دز آشوب رفت ، مقامات نزدیک بدولت نیز در این باره اظهار میدارند ؛ اعلیحضرت پس از آنکه احساس نمود دکتر مصدق با نحوه کار علاه موافق نیست در قصد تغییر او برآمد ، ولی موردی پیش نیامد که در این مورد تصمیم قطعی اتخاذ شود ، تا آنکه خبر درگذشت صوبی

### فعالیت های پشت پرده در هفته پیش

سهیلی شهبان کبیر سابق ایران در لندن طی نامه ای که برای مصدق فرستاد اطلاع داد که انگلیسها حاضرند برای حل مسئله غرامت ، با ایران وارد مذاکره شوند روابط دولت و دربار چگونه انجام پذیرفت

هفته گذشته بانقییر علاه وزیر دربار کدورت و اخلاقی که بین دربار و دولت بوجود آمده بود ، تا حدی مرتفع شد . برای ایجاد حسن تفاهم بین دولت و دربار ، از قبل از عید شصت های مختلفی در مجلس و سایر معافل سیاسی کوشش های گسترده ، ولی فعالیت آنان به نتیجه نرسید . تا اینکه در ایام نوروز حسین مکی نماینده مجلس شورای ملی با دوسه نفر دیگر برای استفاده از تعطیلات به شمال مسافرت کردند . این اشخاص در رهت میهمان ابو القاسم امینی بودند و ضمن صحبتهایی که پیش آمد موضوع اختلاف دکتر مصدق بشاه مطرح گردید ، وقتی بهواره اختلافات توجه کردند دیدند تمام آنها جزئی است . بطوریکه اگر يك شخص مورد اعتماد و با حسن نیت که با هر دو طرف نزدیک داشته باشد میتواند باسانی تمام این اختلافات را رفع کند ، و ابو القاسم امینی را برای اینکار کاملاً مناسب دانستند ، زیرا وی از یکطرف با دکتر مصدق منسوب است ، و از طرف دیگر داماد ابراهیم زند و « باجنق » والا حضرت شاهپور عبدالرضا است و مورد اعتماد هر دو طرف نیز میباشد ، از این رو درهماجا قرار گذاشتند که برای نزدیکی دولت با دربار بکوشند ، و ضمناً تاو تیکه این کوشش به نتیجه نرسیده از افشای خبر مزبور خودداری کنند .

### فعالیت امینی

ابو القاسم امینی روز ۲۵ فروردین برای همین مقصود بتهران آمد و مستقیماً بمنزل دکتر مصدق رفت ، مدتی با نخست وزیر صحبت کرد و از نظریات او درباره دربار آگاه شد ، بعد به دربار رفت و اجازت شرفیابی خواست هنگام شرفیابی توهمات و درخواستهای دکتر مصدق را برض و ساند ، و ضمناً از نظر شاهنشاه نیز اطلاع یافت . روز بعد با از نشست وزیر و اعلیحضرت ملاقات کرد و تا چند روز این ملاقاتها مرتباً ادامه داشت در حالیکه در این مدت جر شاهنشاه و دکتر مصدق دوسه نفر دیگر هیچکس از این فعالیت ها اطلاع نداشت . بالاخره نتیجه این ملاقاتها این شد که علاه از وزارت دربار برکنار شد .

### چگونگی تغییر وزیر دربار

درباره تغییر وزیر دربار تاکنون اینطور گفته شده که علاه از مقام خود استعفا داده است ولی بطوریکه منابع موثق دربار اظهار میدارند موضوع استعفای دربار نبوده بلکه روز چهارشنبه هفته پیش شاهشاه شفاهاً باو گفت که « فعلاً خوست مدتی استراحت کنی » و علاه نیز چون از منظور شاه آگاه شد خدا حافظی کرد و بخانه خود واقع در دز آشوب رفت ، مقامات نزدیک بدولت نیز در این باره اظهار میدارند ؛ اعلیحضرت پس از آنکه احساس نمود دکتر مصدق با نحوه کار علاه موافق نیست در قصد تغییر او برآمد ، ولی موردی پیش نیامد که در این مورد تصمیم قطعی اتخاذ شود ، تا آنکه خبر درگذشت صوبی



# جالبترین و مهمترین اطلاعات راجع بقتل سرلشکر افشار طوس «کمیته سیاه» میخواست بایک کودتای نظامی شاه راز سلطنت خلع و دکتر مصدق و اعضاء کابینه او را اعدام کند

ده مرد ققبادار بروی افشار طوس ریخته و او را با گوردوفر، بیروش و طناب پیچ کردند  
افشار طوس با التماس به بلوچ گفت (اگر مرا آزاد کنی هر چه بخواهی میدهم)  
گدخدا و آشپز، سرنپ افشار طوس را نیمه جان دفن کردند



سروان فهیم

بعد از ۷۲ ساعت  
پس از مفقود شدن ناگهانی سرتیپ  
افشار طوس رئیس شهر بانی کل کشور، از سه  
ساعت بعد از نصف شب دوشنبه هفتم پیش  
تمام دستکاهای انتظامی پایتخت بجهت جستجوی  
وی پرداختند ولی متأسفانه کلیه فعالیت  
های آنان بی نتیجه ماند، و هنگامی افشار  
طوس خبر رسید که ۷۲ ساعت از ناپدید  
شدن او میگذشت.

برای آنکه خوانندگان از جریان این  
توطئه عظیم آگاه شوند مختصری درباره  
حوادث روزهای اولیه سخن میگوئیم و بعد  
مطالب منتشر شده‌ی راکه در این باره  
بدمست آورده‌ایم نقل می‌کنیم:

۵۵ هزار تومان بدهید تا بگوئیم  
پس از آنکه ساعت ۹ بعد از ظهر روز  
دوشنبه هفتم گذشته سرتیپ افشار طوس  
پطرز اسرارآمیزی ناپدید شد از ساعت  
ده صبح روز سه‌شنبه مأمورین مفقود تعقیب  
شوند، اولین کسی که توانست تا اندازه‌ای  
مأمورین را راهنمایی کند علی شاکر دقالی  
نزدیک خانه خطیبی بود.

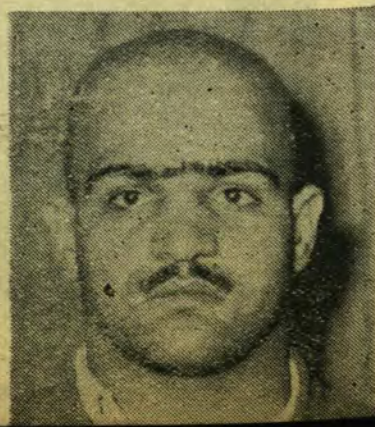


سرتیپ مزینی

علی در مقابل سؤال مأمورین که  
پرسیده بودند آیا شب گذشته انصری را با  
این نشانیها دیده‌ای یا نه؟ جواب داد ساعت  
نه دیشب افسری قد بلند آمد در دکان من  
و آدرس منزل شخصی بنام (حسین ..) را  
خواست که من اسم فامیلی او را فراموش  
کرده‌ام.

در اینوقت علی لبخند معنی داری زد  
که مأمورین را مشکوک ساخت و بالاخره  
پس از اسرار زیاد آنها علی کت‌ها ادعا  
می‌کنید که ۵۵ هزار تومان شخصی میدهم  
که افسر بلند قد دیشبی را شما نشان بدهد

پهلوان کچل



سرلشکر افشار طوس، فرزین ۹ ساله، بهشید ۵ ساله، فرشید ۲ ساله، و همسر افشار طوس

اگر ۵۵ هزار تومان را بمن بدمیه من هم  
آدرس حسین را شما نشان میدهم.  
مأمورین که سنی داشتند هر چه زودتر  
خود را بمنزل حسین که کلید رمز یافتن افشار  
طوس بود برسانند، بملی وعده دادند و  
او هم نشانی خانه خطیبی را با آنها داد.  
سروان فهیم افسر رکن دوم در خانه حسین  
خطیبی را کوید، لحظه‌ی به کلفت خانه به  
پشت در آمد و با سروان مشغول صحبت شد  
سروان فهیم از او پرسید این خانه متعلق بکس  
کلفت اظهار داشت من اسم صاحب خانه  
را نمیدانم، پرسید چگونه ممکن است اسم  
ارباب خود را ندانی؟ جواب داد من بیکه  
ولیم است وارد این خانه شده‌ام، کلفت پس  
بگو یکنفر دیگر بیاید بلافاصله نوکر خانه  
پشت در آمد او نیز از اظهار نام صاحبخانه  
خودداری کرد و کلفت؛ من ششاه است در  
این خانه کار می‌کنم، افسر مزبور وقتی  
پانشاری نوکر و کلفت را در عدم اقبال نام  
صاحب خانه دید در کار خود پافشاری کرد  
تا آنکه فروغ خواهر خطیبی به پشت در  
آمد، خواهر خطیبی گفت: این خانه متعلق  
بحسین خطیبی است.

در این اثنا سروان فهیم احساس کرد  
که بوی عطر تندى از داخل خانه پشامش  
می‌رسد. بلافاصله وارد حیاط شد و از آنجا  
وارد سالن پذیرائی گردید، در آنجا نیز  
بوی عطر توأم با بوی تند و زننده‌ی پشامش  
رسید، از خواهر خطیبی پرسید این بوی  
چیست؟ کلفت من عطر زده‌ام.  
سروان فهیم بلافاصله از خانه خارج  
شد و مستقیماً بطرف اداره شهر بانی رفت  
و سرهنگ امیر هوشنگ نادری رئیس اداره  
کارآگاهی ماجرا را گفت.

### سوء ظن

چون سرهنگ نادری و سروان فهیم  
هر دو از سوابق حسین خطیبی و عملیات او  
در حزب توده و حزب زحمتکشان آگاه بودند  
از اینرو نسبت باو و خانه او ظن شدند.  
در اینوقت دو چیز موجب هد کسوه  
ظن آنها نسبت به خانه خطیبی بیشتر شد،  
یکی اظهارات شاکر دقالی که گفته بود  
دیشب مردی از من نشانی خانه (حسین ..)  
را گرفت، و دیگری اظهارات راننده اتومبیل

### سرهنگ نادری

پرسید قمش اندازه من بود، احمد خنده‌ی  
کرد و گفت تو که یک وجبه‌ی، او سه برابر  
تو بود پرسیدند کلاهش مثل کلاه این افسری  
که اینجا ایستاده بود؟ جواب داد نه، کلاه  
این دورش قرمز اما مال آن شبی رنگش  
زود بود، نشون پهنی هم داشت پرسیدند  
کی در خانه را بروی او باز کرد؟ جواب داد  
شعبون نوکرمون، پرسیدند روی شاه ن  
افسر چندتا ستاره بود؟ جواب داد یک ستاره  
بود، یک چپر دیگر هم بود.

مأمورین باز چندتا آب نبات با خود  
که بسته شده بود دادند و کسی برای او  
مسخرگی در آوردند، پس از آن عکس افشار  
طوس را باو نشان دادند و گفتند صاحب  
این عکس را می‌شناسی؟  
احمد نگاهى بکس کرد و با عجله گفت  
آره، خودشه، خودشه، همین افسر بود  
که آنشب مهمان باباجونم بود.

بدین طریق مأمورین توانستند از حد  
طفل خردسال خطیبی مطالب مهمی را کشف  
کنند و کم کم پرده از روی آن چند پرده حشمتناک  
بردارند.



سرتیپ هنز

پس از او کسی که در شهر بی اعتبارات  
جالبی کرد شعبان نو کر خطیبی بود این شخص  
در بازجویی که از او بعمل آمد به‌عنوانی که  
طی چند شب متوالی در خانه خطیبی رویه‌ی او  
اشاره کرد و چنین اظهار داشت:  
«از چند شب قبل از دره بدن افشار طوس  
هر شب در نفر بمنزل خطیبی می‌آمدند و  
تربین‌هایی می‌کردند که همه برای من عیب  
بود شب دوشنبه نیز از ساعت هشت تا  
این در نفر به خانه ما آمدند و ولی بی‌بیکه  
بسالن بروند پنج نفر از آنها، رطابق  
ناهار خوری و پنج نفر دیگر باطاق خوب  
بقه در صحنه آمد»

### هادی افشار قاسملو



رئیس شهر بانی که ضمن تحقیقات گفته بود  
«افشار طوس بمن گفت تو برو جلو کلاتری  
دو، با خودم می‌آیم، یا تلفن می‌کنم» بنا برین  
هم نام کوچک خطیبی «حسین» بود و هم  
منزل او «تلفن» داشت، باینجه یک ساعت  
و نیم بعد از نیمه شب سخته یعنی تقریباً  
۲۴ ساعت پس از فقدان رئیس شهر بانی،  
مأمورین بهانه خطیبی رفتند ولی اثری از  
خطیبی نبود

مأمورین صورت مجلسی تهیه کرده و  
ضمن آن موضوع بوی عطر و بوی دارویی  
شبه به کلروفورم و پیدا شدن دستکاه  
«دیکتوتلگراف» را فید کردند و بعد از خانه  
مزبور خارج شدند و بعد خواهر و مادر و  
کلفت و نوکر و بیچه خردسال خطیبی را به  
شهر بانی بردند، ولی اثری از خود خطیبی  
نبوده، ولی عصر آنروز هنگامی که خطیبی  
بطرف منزلش میرفت او را دستگیر کرده  
بشهر بانی بردند و در شهر بانی طفل هفت ساله

خطیبی احمد اول گریه می‌کرد و پناه جویی  
می‌نمود و می‌گفت بگدازید من پیش مادر  
برم کم بروم، مأمورین که می‌خواستند بهر طریق  
شده از احمد چیزهایی پرسند او را نوازش  
کردند و چنددانه آب نبات باو دادند، بعد  
مختصری باو شوخی کردند، سپس یکی  
از مأمورین برای احمد قصه گفت و چون  
بلازم نتوانستند احمد را بصرف بیاورند از  
او سؤال کردند چه قلمی را دوست داری؟  
احمد جواب داد قلم های «بز بنون» و  
«آرتیست بازی» را خیلی دوست دارم.

مأمورین باو وعده دادند که اگر  
حرف بزنی امشب تو را می‌بریم سینما تا  
فیلمهای بز بنون را به بینی. بعد یکی از  
مأمورین در مقابل احمد شروع به مسخرگی  
کرد و بیچه را بخنده در آورد، پس از آن  
گفت: راستی احمد آقا، بریعب شام چی  
داخید؟ احمد با همان لبخندی که بر لب داشت  
گفت بلو و خورش کریم، مأمور گفت ما  
هم آنشب خونمون خورش قیبه داشتیم. بعد  
از احمد پرسید آنشب تو با باباجون هام  
خوردی؟ گفت نه، باباجون آنشب مهمان  
داشت، من تنها شام خوردم.

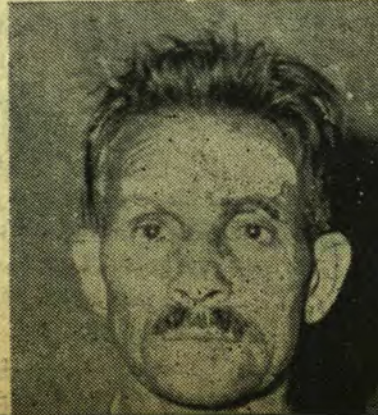
سؤال کردند مهمان او کی بود؟ جواب  
داد یک افسر بلند قدی بود، مأمور تحقیق



سرگرد بلوچ



حسین خطیبی  
احمد آشپز





## چگونه جنازه افشار طوس در قبه های « تلو » کشف شد

خطیبی رفته در آنجا پنهان شدند. این پنج نفر همه ماسک بصورت داشتند و بقیه بادستمال صورت خود را بسته بودند، در حدود ساعت سه و بیست دقیقه تیمسار افشار طوس وارد خانه شد، من رای او چای بردم، ولی خطیبی مانع ورودم بسان شد و خودش سینی چای را دم دراز من گرفت، نیمساعت بعد ناگهان صدای داد و فریاد زد و خورد در اطاق بالا بشویم رسید، حس کنجکاری مرا وادار کرد که باینجه با آهسته به پشت اطاق پنهانمانه رفتم و دیدم ده نفر درحالی که ماسک و دستمال بصورت بسته بودند مشغول بستن دست و پای افشار طوس هستند، یک نفر نیز باو آپول میزند، پس از لحظه ای که دست و پای او را بستند یک بتوی سربازی هم دورش پیچیده و بعد او را طناب پیچ کردند، پس از آن یک نفر که سینه پنهانی داشت او را روی شانه گذاشت و تادم اتومبیل برد، پس از آن چند نفر دیگر خود را با اتومبیل رسانده و بعد نامعلومی رفتند.

افشار طوس همیتر سپید مسه و مشی گذند یکی از کسانی که بعد از کشف جنازه افشار طوس دستگیر شد احمد آخیز سرگرد باژنشسته ارتش بلوچ غرامی بود بطوریکه مأمورین اظهار میدارند و خود احمد نیز اقرار کرده این شخص با اتفاق سرگرد بلوچ و یک نفر دیگر بنام افشار، افشار طوس را



ساکنین «دهه مکرد» بانیاچه های بهت زده سربازان و افسرانی که برای اولین بار با آنجا آمده بودند نگاه میکردند



سربازان بآدمت و ناخن مشغول بپش قبر افشار طوس هستند، اولین چیزی که نظر آنها را جلب کرد، کمر بندی بود که بگردن جسد پیچیده بود

جنازه افشار طوس با احترامات نظامی درحالی که بر روی دوش افسران قرار داشت از تپه های تلو بطرف آمبولانس که درجاده بود حمل شد



اینجا «غار تلو» معلیست که افشار طوس را ۴۸ ساعت زندانی کردند و او را زجر و شکنجه دادند



دکتر حکمت رئیس اداره پزشکی قانونی مشغول معاینه جسد است کاروان تحقیق پس از کشف جنازه بطرف جاده لشکرک برای افتاد



### شاگرد بقال

خفته کرده اند. احمد در جواب مأمورین درباره وضع روحی سرتیپ افشار طوس در مدتی که در غار زندانی بوده اطلاعات همی داد و اظهار داشت افشار طوس بعد از اینکه بنار منتقل شد، ما هیچ تصمیم نداشتیم او را بکشیم، ولی بعد دستور رسید که کار او را بسازیم. افشار طوس موقعی که در غار زندانی بود می ترسید او را مسموم کنیم زیر اهر وقت میخواستیم باو غذا بدهیم میگفت من نمیخورم شما میخواستید مرا بکشید. سرانجام دستور ارباب برای اینکه از گرسنگی نمیرد برای او از شهر شیرینی آوردند و افشار طوس حاضر شد شیرینی را بخورد، بعد دست راست او را که از چنگ تا کف بسته بودیم از چنگ تا آرنج باز کردیم تا بتواند غذا بخورد، اما او بزور توانست نون انگشتانش را بدهانش برساند. بعد از اینکه افشار طوس شیرینی را خورد و دید قصد مسموم کردن او را نداریم حاضر شد تخم مرغ هم بخورد.

منظره ای را که هیچوقت فراموش نمیکنم موقعی بود که افشار طوس پس سرگرد بلوچ التماس میکرد و میگفت اگر مرا آزاد



در تمام دنیا بسوی نابودی میروند



یک آمار جالب در باره تیراژ جراید کمونیست اروپا و جراید توده ای تهران

نگاهی به روزنامه های توده ای از شش سال قبل تا کنون

کمونیسم بعد از جنگ

پس از جنگ بین المللی دوم عده زیادی از کشورهای اروپای شرقی با استفاده از قدرت ارتش سرخ زیر سلطه کمونیسم درآمدند. یک مطالعه دقیق در وضع این کشورها نشان میدهد که هیچکدام از آنها بیل خود رژیم کمونیسم را قبول نکرده اند. کشورهای آلبانی، لهستان، رومانی، بلغارستان همه از شورهای هستند که یا بر اثر کودتای کمونیستی و یا بزور سرریزه ارتش سرخ کمونیسم را قبول کرده اند. موضوع تسلط کمونیسم بر این کشورها سر نظر از اینکه نشانه زور و فسادری رژیم شورویست سند مسلمی از استعمار آن کشور بر ملل ضعیف است. آمار ری از استمار اراضی اوسط شورویها یک نوبه دقیق به مساحت کشورهای شوروی قول از جنگ و پس از آن نشان میدهد که دولت شوروی میلیونها کیلومتر مربع از اراضی کشورهای مختلف را بر زیر استعمار کشیده است. اراضی که دولت شوروی از سال ۱۹۳۹ تا کنون رسماً تسخیر کرده عبارتند از: ۱ - در سال ۱۹۳۹ - لهستان شرقی به وسعت ۱۸۱۵۸۰ کیلومتر مکعب و ۱۱ میلیون جمعیت. ۲ - در سال ۱۹۴۰ - اراضی فنلاند به وسعت ۵۷۲۰۸۴ کیلومتر مکعب و ۲۹۷۲۷۸۰ نفر جمعیت. ۳ - در سال ۱۹۴۰ - استونی به وسعت ۴۸۲۲۹۸ کیلومتر مکعب و ۱۲۱۱۲۰۰۰ جمعیت. ۴ - در سال ۱۹۴۰ - لتونی به وسعت ۶۶۸۴۷ کیلومتر مکعب و ۱۹۵۰۰۰۰ جمعیت. ۵ - در سال ۱۹۴۰ - لیتوانی به وسعت ۶۰۴۱۵۰ کیلومتر مکعب و ۲۸۸۰۰۰۰ جمعیت. ۶ - در سال ۱۹۴۵ - ناحیه ووتنی در چکسلواکی به وسعت ۱۲۹۴۷ کیلومتر مکعب و ۷۲۵۰۰۰۰ جمعیت. ۷ - در سال ۱۹۴۵ - ناحیه بسارابی در رومانی به وسعت ۵۵۲۴۱ کیلومتر مکعب و ۳۵۰۰۰۰۰ جمعیت.

۸ - در سال ۱۹۴۵ - اراضی خاور دور جزایر کارولی به وسعت ۲۱۵۲۷۹ کیلومتر مکعب و ۷۶۴۰۰۰ جمعیت. این اراضی جمعاً از مجموع خاک کشورهای فرانس، هلند و بلژیک بر روی زمین بیشتر است بدیهی است اگر کشورهای آلبانی، بلغارستان، لهستان، رومانی، چکسلواکی، کمونیست را که مرغی منقسم تحت استعمار شوروی هستند به حساب بیاوریم، پس از جنگ تا کنون بیش از ۶۰۰ میلیون نفر به جمعیت ملوک کمونیست افزوده شده است. اما هیچکدام از این بیشرفت ها که بزور سرریزه ارتش سرخ و کودتاها صورت عمل نمود گرفته دلیل این میشود که این ۸۰۰ میلیون فرد دارای مسلک و مرام کمونیسم بوده و بدان اعتقاد دارند. بهترین دلیل این امر، آماری است که اخیراً درباره تعداد اصحاء حزب کمونیست کشورهای اروپا منتشر شده است. این آمار نشان میدهد که طی ۶ سال اخیر یعنی پس از جنگ تا کنون، به نسبت محسوس احزاب کمونیست شکست خورده و از تعداد افراد آن کم

۲۵۰۰۰۰ عضو بودری تا اواخر سال ۱۹۵۰ به ۱۵۰۰۰۰ نفر تنزل یافت و طبق آخرین خبر رسیده بر اثر فرار دسته جمعی اهالی آلمان شرقی، اکنون حزب کمونیست آلمان غربی بیش از ۶۵۰۰۰ نفر عضو ندارد. آمار فوق کار لاشان می باشد که چگونگی فرار و پارتی زده ز حزب کمونیست بزار شده از عضویت آن است. اما سمنه از طرف دیگر فرار دسته جمعی مردم آلمان شرقی خود بهترین دلیل اینست که کمونیسم در حال شکست و اضلال است.

مطبوعات، مظهر افکار عمومی

در تمام دنیا، مطبوعات مظهر افکار عمومی است. در اروپا که تیراژ جراید همه روزه با رآخ هر ماه از طرف روزنامه ها اعلام میشود بهترین مدرک برای وجو و یا عدم توجه افکار عمومی به مسائل مورد بحث در آن روزنامه است. یک توجه دقیق به تیراژ جراید کمونیست فرانسه نشان میدهد که طی ۶ سال اخیر یعنی از سال ۱۹۴۶ تا امروز بیش از یک میلیون و نیم نفر از خوانندگان جراید

Table with 3 columns: Year, Circulation, and Party Name. Includes data for 1946, 1947, 1948, 1949, 1950, 1951, 1952.

این روزنامه چندی قبل به علت قلت خواننده تعطیل شد.

Table with 3 columns: Year, Circulation, and Party Name. Includes data for 1948, 1949, 1950, 1951, 1952.

بیاد دارند که توده ایها در اوایل ملی شدن نفت با آن مخالفت کرده و حتی می نوشتند ( ملی کردن نفت خیانت ملت ایران است ) پس از اینکه نفت ایران ملی شد توده ایها نیز خود را عوض کردند و گفتند ملی کردن نفت ایران است، ولی قانون ۹ ماده ای با به چین و چین شود که به ملت آگاهی ملت ایران از تناقض و دورویی و خیانت توده ایها، ما ارتقا می دهیم خود داری میکنیم. همین امر یعنی عدم پیش بینی و توجه به صحیح الاحداث ایران با دادن شعارهای غلط در مورد نفت و سپس دادن شعارهای دیگری به طرف شعار قبلی موجب شد که اکثر جوانان حساس و افراد توده ای از این تناقض و کجی دستگناه رهبری حزب توده بگریزید و از آن حزب کناره گیری نمایند. ضمناً فعالیت جراید و احزاب ملی در تیراژ افکار عمومی، کمک و ترویج به شکست حزب توده نمود تا آنجا که اکنون با قیاسه تیراژ جراید توده ای طی ۲ سال اخیر، ناهمسوس دیده میشود.

آمار دقیق تیراژ که از تیراژ جراید توده ای در سالهای اخیر به دست آمده این قلت محسوس را بخوبی نشان میدهد: ۱- روزنامه ارمان حزب توده از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۴۱



Table with 3 columns: Year, Circulation, and Party Name. Includes data for 1946, 1947, 1948, 1949, 1950, 1951, 1952.

که عبارتند از (لیبراسیون) (الوالبواژ)، (مارسیز)، (لیبرته دونورد)، (باتر بوت) (اکودوسانتز)، (نول دو پردو) و همچنین جراید سوسواز جراید زیر که کمونیست هستند و به علت کمی تیراژ مجبور به تعطیل شده اند عبارتند از (لاداد ولا پزی) (شهرمونیه) (اوست مانن) (وویسی ماروا)، (اومانیته) شهر آراس و اورن.

تیراژ جراید توده ای ایران

همان نسبتی که از تیراژ جراید کمونیست فرانسه ام شده به ملت بی اداری ملت ایران تیراژ جراید حزب کمونیستی توده نیز در سالهای اخیر تقییل یافته است. یکی از عوامل مهمی که طی چند سال اخیر موجب شکست حزب توده و بالتبعه تقییل خواننده جراید توده ای در ایران شده ملی کردن صنعت نفت است و خوانندگان

کمونیست کم شده اند. در سال ۱۹۴۶ بیش از ۲۶ در صد از کل تیراژ مطبوعات فرانسه متعلق به حزب کمونیست بود ولی آمار که اخیراً منتشر شده نشان میدهد که در حال حاضر جراید کمونیست بیش از ۱۲ درصد تیراژ کل مطبوعات فرانسه را در دست ندارند.

مطالعه در تیراژ جراید فرانسه از سال ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۲ بوضوح نشان میدهد که هر ساله این جراید فوس بزولی داشته و تا اینجا از تیراژ جراید فرانسه کم شده است که حتی روزنامه سوسوار هم روزنامه عصر کورنیستهای فرانسه که از جراید پر تیراژ فرانسه محسوب میشد همین یکم، قبل به ملت نشان خواننده کافی مجبور به تعطیل شد. برای اینکه خوانندگان گرامی از سیر نزولی تیراژ جراید فرانسه اطلاع بیشتری دست آورند، عین «گرافیک» مربوط به تیراژ هر روز سالهای مضاف چند روزنامه مهم کمونیستی فرانسه را در اینجا ذکر میکنیم و سپس داخ به تیراژ جراید توده ای در تهران بحث خواهیم کرد.

۱- روزنامه «اومانیته» ارمان حزب کمونیست فرانسه

Table with 3 columns: Year, Circulation, and Party Name. Includes data for 1946, 1947, 1948, 1949, 1950, 1951.

میشود ۱۰ - در فرانسه - تقییل افراد حزب کمونیست فرانسه با مقایسه تقییل تیراژ جراید کمونیستی بخوبی آشکار میشود و چون در زیر اشاره ای به این قسمت خواهد شد دیگر تکرار آنرا زاید میدانیم. ۲ - در بلژیک - در سال ۱۹۴۶ بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ نفر عضو حزب کمونیست بودند ولی در سال ۱۹۵۰ این رقم به ۲۵ هزار نفر تنزل نمود و در سال ۱۹۵۱ این تعداد به ۲۰۰۰۰ نفر رسید. ۳ - در ایتالیا - در سال ۱۹۴۷ بیش از یک میلیون نفر عضو داشت در سال ۱۹۵۰ این عده به ۴۰۰۰۰۰ نفر رسید و یکسال بعد یعنی در سال ۱۹۵۱ افراد حزب مزبور به ۲۵۰۰۰۰ نفر تقلیل یافت. ۴ - در آلمان غربی - حزب کمونیست در آلمان غربی در سال ۱۹۴۸ دارای

Advertisement for 'بسوی آسپند' (Soyuzspend) newspaper, mentioning circulation and subscription information.

Advertisement for 'شهباز' (Shehbaz) newspaper, mentioning circulation and subscription information.



# «علاء» دیپلمات و «ابول» عاشق پیشه

## (علاء) دیپلمات و (ابول) عاشق پیشه

ابول بادوقر همگلاس بود که یکی روسوفیل شد و دیگری امریکافیل، او بین دو فیل، گیر کرد دستوری که علاء با احمد نامدار داد چه مشکل بزرگی فراهم ساخت ؟ زندگی در مملکت ما آنقدر گران است که دامینی، هم از آن شکایت دارد.

(میرزا حسین خان) در میان خانواده به «مرد ادب» مشهور است از آب حمام دوست میگیرد. علاء به مجرد خوردن باهر کس در هر کجا که میخواهد باشد با کمال ادب کلاه مخصوص «ایدنی» خود را بلند کرده و تعظیمی فرامینماید و این قدیکتری را بسبب فاسقونی های انگلیسی «دولاپهنا» ساخته و به پنجاه سانتیمتر تقلیل میدهد و بدین طریق علیه هر نوع تظاهر و تکبر مبارزه لوجوانه بسل میآورد.

ابول پسری دارد که اکنون در سوئیس تحصیل می کند و تلافی بی پولیهای پدرش را که در پاریس کشیده بود در می آورد ... امینی مدتی است امداد اصفهان بود، اخیراً هم که دکتر مصدق نخست وزیر شد دوباره به استانداری آنجا رفت و تا شروع انتخابات در آنجا بود، از آن پس به تهران آمد ... میگویند حکم استانداری اصفهان را که بامضای شاه است قاب کرده و مانند سندلیاقت بالای سر خود در اطراف دفتر خاتم خویش کوبیده است.

از نکات جالب آنکه پس از حادثه که لیت شاه یکروز استانبول در مسجد اصفهان نماز جماعت گذارد و برای سلامتی شاه دعا کرد ... از مخالفین بزرگ خانواده امینی یکی میرزا گریه خان رشتی بود که چندسال قبل درگذشت. امینی میگوید این عداوت باماسبب املاک «لشت و شام» است که آن مرحوم بی ربط ادعای مالکیت آنرا داشت ...

«لشت و شام» چندین قریه و دهکده است که در گیلان تا ساحل دریای کشیده شده است و یک سوئیس کوچکی را تشکیل می دهد ...

امینی در مورد وضع فعلی معتقد است اگر ثروتمندان از ۵۰ درصد سرمایه و ثروت خود برفع جامعه صرف نظر کنند این اختلاف سطح زندگی را تعدیل می یابد.

او در زندگی عاشق اسب سواری است در دانشکده افسری موقعیکه خدمت وظیفه انجام می داد از شاه سابق یک دوربین جواهر گرفت. او وقتی یک زن زیبا می بیند هنوز در دلش قندآب می کند و بانگ خود می زند « جوانی کجایی که یادت بفرماید »

۱۷ ساله آرزوی داشتن آنرا می کنند ابول خیلی مهربان و خوش مشرب و ساده زندگی می کند

بسیک برادر خود دکتر امینی در برابر نوشته های مخالفین آنقدر خونسرد است که حوصله مخالفین خود را سر می آورد.

وقتی در حزب دموکرات قوام بود اسرار داشت او را در جناح چپ حزب بگداوند زیرا او بهتر از همه می دانست که این تقسیم ثروت بهیچ نقطه دیگر دنیا شهادت ندارد و این راه هم ما را به نیستی می کشاند.

امروز همه میگویند با ارادتی که امینی با دکتر مصدق و با علاقه ای که شاه ابراز می کند میتواند کدورت فعلی را تبدیل به صمیمیت بنماید. اولین مصاحبه ای که امینی در دربار با خبرنگاران انجام داد مؤید این نظریه است.

شاید زیاد این امیدواری بیجا نباشد زیرا ابول هم باهوش است و هم مردم دار و زرنگ، اینکار هم یک ذره حسن نیت می خواهد و یک چوهوش، بقیه اش حرف مدت است.

این سه یار دبستانی در پاریس در یک دستور کار گری با پرداخت ۵ فرانک غذای خوردند، بعد آرزوی نیمکت نشسته و بسبب «مارکس مرحوم» برای یک استکان قهوه که بولغا نداشتند آه می کشیدند. پس خانم فخرالدوله با آن سرمایه لا یتناهی بدین طریق تحصیل اشتغال داشت.

یکروز رضا شاه گفته بود در خانواده قاجاریه مرد هست و آن خانم فخرالدوله است؛ «ابول» در زندگی صفات خاصی دارد که توارسته است عده ای را دوست خود سازد. او خیلی رفیق دوست و موقع شناس است. بقول شاعر «خدا ی هر چه کسی را دهد غلط نهد» (ابول) در چند سال قبل مجله ای منتشر می کرد که حاوی بهترین مطالب بود، سردبیر این مجله خواندنی استاد نصرالله فلسفی بود. مجله امید تا ۱۵ هزار شماره آن زمان چاپ و منتشر میشد، بعدها مجله امید با آن چاپخانه و سازمان تعطیل گردید، وقتی ابول که وکیل مجلس شده بود میبوسیدند «چرا مجله امید» را منتشر می کنید، ناله را سر میداد و می گفت از کرائی کاغذ!

شما را بخدا به بینید چقدر هزینه زندگی در مملکت ما گران است که پسر خانم فخرالدوله هم از گرانی می نالد!

کفیل - سردرد وزارت دربار دوره دبیرستان را در مدرسه علمیه گذرانید، چندی بعد وی بکالج امریکایی رفت، و بدنبال آن پاریس را برای ادامه تحصیل برگزید. امینی پس از بازگشت بایران مدتی رئیس اداره چاپی و بعداً مدیر کل بخش شد.

«ابول» دلی دارد مانند عشاق نورس زود پسند، بدنبال این دل شیطان بود که نتوانست با همسر خود که دختر فرمانفرما بود سر کند، اکنون دختر آقای زندسفر ایران در ترکیه همسراست، و بدین طریق با والا حضرت شاهپور عبدالرضا باجناق است.

نامدار نیدانست در برابر این جمله، تکلیف او چیست، و چگونه می توان اقدام بعمل آورد؟ یکروز نامدار سر میز غذا بخانم علاء گفت، خانم دستوری از طرف جناب آقای علاء دارم، و از اظهارش خجالت می کشم ... خانم اصرار کرد، و نامدار انکار، تا بالاخره موضوع فاش شد و وقتی علاء از موضوع آگاه گشت ساعتها خندید و از آن بعد وقتی کاغذهای فرزندان می رسید، برای اصلاح املا و انشاء، بنامدار می نوشت «فقط در باره قسمت اول اقدام نمایید» علاء بسیار صریح اللهجه و درسیاست پخته است، همسر وی دختر ناصر الملک نایب السلطنه است، او فرانسوی و انگلیسی را خوب میداند و شایع است سخنرانیهای شاه را در امریکا همواره او تهیه میکرد. وی ۶۹ سال عمر خود را با چنین صراحت گذرانیده و غالباً این صراحت اسباب زحمت وی شده است. دست دادن علاء هم جالب است، او دست های طرف راست میماند می فشرد و تا معازات بینی خود بالا میآورد. علاء در ۲۷ سالگی وارد خدمت دولتی شد و مدت ها در سمتهای مختلف رئیس دفتر وزارت و وابسته سفارتخانه ایران را داشت. یک چند هم مترجم مخصوص شاه سابق بود.

حالا بکس «علاء» ابوالقاسم امینی که همه او را «ابول امینی» صدا می کنند مردی حراف و سخنگو و اهل معاشرت و اجتماهی است. «ابول» در فرانسه بادو نفر همگلاس بود و از تصادف روزگار یکی از آن دو «روسوفیل» و دیگری «امریکافیل» گردید و او بین دو فیل گیر کرد و روزگار می گذرانید ... اما این دو نفر که بودند؟

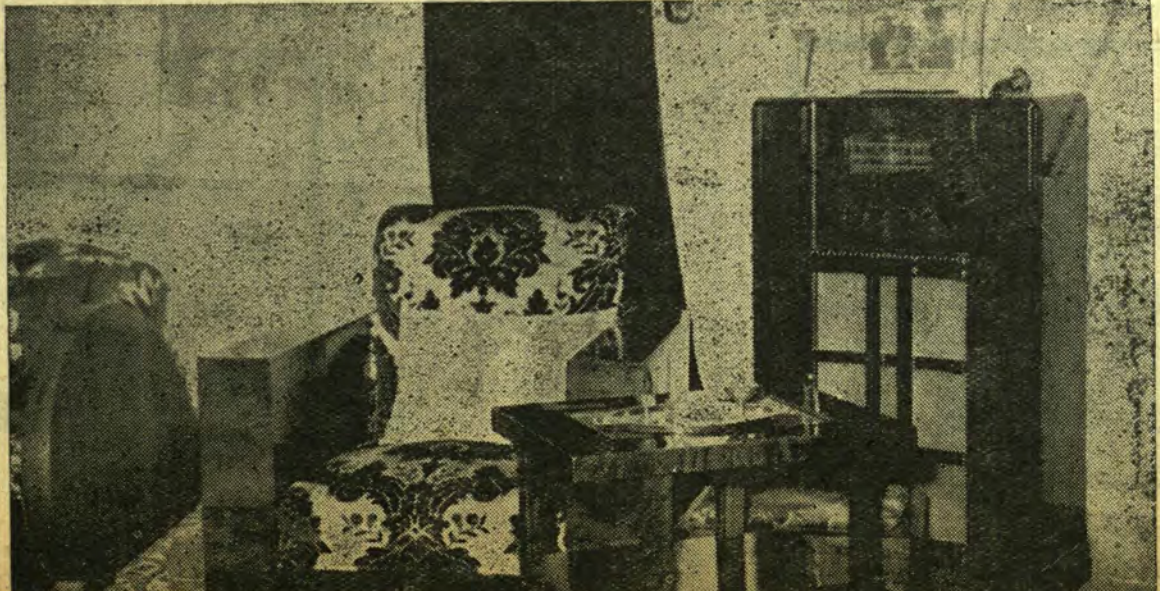
یکی «ایرج اسکندری» بود که مدتهای یکی از لیبرالان حزب کمونیست ایران بود و اکنون در سازمان جهانی کارگری کمونیستی در فرانسه کار می کند، دیگری «محسن نصر» است که اکنون مشاور اقتصادی «سازمان ملل متحد» میباشد و معتقد است رژیم اقتصادی و سیاسی امریکا از هر کشور دیگر بهتر است.

موقع سفیر ایران در امریکا بود، و چون زبان انگلیسی را خوب صحبت میکند توانست در شورای امنیت چندین ساعت داد سخن داده و آنقدر از آسمان و زمین و شکیب و ابوریحان بیافند تا بالاخره همه را با خود هم عقیده سازد که «خرابه های ری نزدیک تهران است». یک چند روز بعد تهران زمره آن بود که «ایران» دختر علاء که تحصیل کرده امریکاست ملکه آینده ایران خواهد شد و این هاشمیه در سفر شاه بامریکا بیشتر توت گرفت. علاء مدت ها سفیر ایران در پاریس - لندن و واشنگتن بود، اصولاً خیاط های سیاست معتقدند که این قد کوچک فقط در لباس سفارت برآزنده است. با وجود این حادثه کوچکی که در زمان رضاشاه برای وی رخ داد نزد یک بود او را بکسار (تیپورتاش) بفرستد زیرا گزارش رسیده بود که علاء با کلاه پهلوی در جشن تاجگذاری پادشاه سابق انگلیس حضور یافته است، این موضوع چنان بشاه گران آمد که احضارش کرد و مدت ها موره غضب بود.

هنگامیکه علاء از فرانسه بازگشت یکبار همه هیکل ریزه او را در پشت صندلی مدیریت کل بانک ملی و امضای درشت او را زیر اسکناس ها یافتند.

وای از این آدم ریزه که خود را همه جا جا میزند! این آقای احمد نامدار، از دوره سفارت علاء در لندن، داستانهای خوشه ای نقل می کند، از جمله آنکه می گوید: علاء به فرزندانش «که آنوقت در بازرگ بودند» دستور داده بود همه هفته برای وی کافندی زبان فارسی بنویسند تا خط و ربطشان بهتر شود ... رسم بر این بود که علاء کاغذ ها را برای اصلاح املا و انشاء نزد نامدار می فرستاد و زیرش می نوشت «آقای نامدار اقدام نمایید ... اما یک مشکل مهمی پیش آمده بود زیرا، فرزندان علاء در این نامه پس از احوالرسی از پدر و شرح کارها و تحصیل وغیره در آخربه (بابا) می نوشتند که عوض ما «امان» را ببوسید.

در این اطاق بیشتر اوقات علاء به پیشگاه شاهانه شرفیاب میشد و گزارش امور را بعرض میرساند



اما از حیای تاریخ اینست که روزنامه نویس های ما با وجودی که چنین مردی ریزه را با آن استخوان بندی ظریف می بینند چشمها را بسته و خود را بکوجه علی چپ زده و میگویند «علاء مرد استخوان داری است» و الله همه کارها بعکس شده و ظاهراً قرار است بهر ضعیف و ظریف و نحیف بگویند استخواندار و امثال جمال امامی و گلشایان هر یک با ۱۰۰ کیلو وزن بی استخوان معرفی شوند. حسین خان علاء تحصیلات خود را در انگلستان انجام داده و بدین مناسبت دشمنی خلل ناپذیر وی با کمونیست ها بی دلیل نمی تواند باشد. فرزند سوم مرحوم علاء السلطنه سرمایه ای جز یک مغز متفکر و متواضع ندارد، افسوس که با چنین سرمایه ای امروز علاوه بر آنکه نمی تواند تجارت کند و سیاست هم شکست می خورد ... بلازم از زرنگی علاء است که با وجود قد کوتاه و عقل بلندش همواره تظاهر بعکس می کند، یعنی پاشنه کفش هارا بلند میسازد تا او را بلند قد بشناسند، حرفهای ساده می زند تا او را بر عقل نتوانند!

این از خصصات وزیر سابق دربار است که بسبب انگلیسها خود را مردی ساده و بی آرایش و بی اطلاع جا می زند. چون گفتیم (بسبب انگلیسها) بایسته اضافه کنیم وی سالها سفیر ما در لندن بود و از قدیم گفته بودند «پس راجع بآبدان بنشست خاندان نبوتش کم شد»

مرحوم علاء السلطنه هم زندگی رادر لندن گذرانید، آنهم از طریق سفارت. اما برادر دیگر وزیر سابق دربار (دکتر علاء) کاری جز معالجه بیماران و جمع کردن اسکناس و از حاشیه زندگی قدم زدن ندارد و شما می بینید بهیچ دلیل هیچ کجا جز در دفتر بانک ها کسی از این پزشک باهوش نیست حسین علاء در درستی مانده برادر فکر میکند، او باین قد کوتاه آموزگار و استاد شیطان است، از زرنگی «علاء» همان بس که درواشنگتن از بلبرتن ۱۰ هزار دلار هزینه معالجه ای که دولت بوی اختصاص داده بود تحت این عنوان که در دیک کشور فقیر من نباید این مبالغه هزینه معالجه دریافت کنم» خودداری کرد.

حادثه آذربایجان و انقلاب (بروناریا) هم بقیمت شهرت علاء تمام شد ... او در آن

امینی آمد





# پرده از راز ناپدید شدن دو سیاستمدار انگلیسی برداشته میشود

این دو دیپلمات انگلیسی اسرار بمب اتمی را به پشت پرده آهین بردند  
امریکا بدولت انگلیس و سیاستمداران آنکشور اعتمادی ندارد

## انگلیسها برای تجدید عظمت خود میکوشند آمریکا و شوروی را بجان هم اندازند

در این دو هفته که مفقود شدن سر تپ افشار طوسی و قتل اسرار آمیز او در همه جا مورد بحث و گفتگو بود، در برخی از محافل این سؤال پیش آمده که آیا در کشورهای دیگر نیز حوادثی نظیر آنچه در ایران روی داد بوقوع پیوسته است یا نه؟ مقاله‌ای را که ذیلا میخواهید پاسخی است باین سؤال و نشان میدهد که چگونه برای ناپدید شدن دو سیاستمدار انگلیسی شوغای از رسمی در جهان غرب بر پا شد، اینکه پس از یکسال ولیم که از این حادثه میگذرد بتازگی اسرار این حادثه همچنان انگیز در برخی از مطبوعات انگلیسی منتشر شده و مالیز از لحاظ اهمیتی که این موضوع دارد آنرا از نظر خوانندگان میگذرانیم:



دونالد مک لین «مفقود الاثر»

در پشت پرده آهین در آغاز امر کسی نمیدانست این دو نفر چگونه فرار کرده و بکجا رفته اند ولی تحقیقات دامنه دار و دستگیر شدن چند نفر از هندستان و باطن آنها معلوم کرد که بوسیله یک اتومبیل کرایه از لندن به پاریس «ساوتپتون» رفته و از آنجا بوسیله کشتی به «سنت مالو» واقع در فرانسه عزیمت کردند و سپس برای ملاقات شخصی ناملمومی بجویزه (جرسی) رفتند، دوباره از آنجا به «سنت مالو» بازگشتند آنجا بوسیله راه آهن از راه پاریس به سوی وازا (وا) (نیس) واقع در جنوب فرانسه رفتند، بعد با هواپیما خود را به (دم) رسانیدند از اینجا دیگر هیچگونه مانی در سر راه آنها وجود نداشت و با کمک کونیستهای ایتالیا و تشکیلات مصلی که آنها در این کشور دادند توانستند با راه آهن زیر زمینی به (پراگ) پایتخت چک اسلواکی و به پشت پرده آهین بروند و از آنجا خود را بسکوپرسانه، امریکاییها فکر میکنند دیپلماتهای مزبور بوسیله خود فرار نکرده بلکه از مسکو احضار شده اند و مقدمات مسافرت آنها نیز قبلا تهیه شده بود، زیرا پس از دستگیر شدن دکتر (فوکس) و عده ای دیگر از جاسوسان کونیست که بوسیله امریکاییها صورت گرفت، روسها ترسیدند که مبادا تحقیقات مأمورین امریکایی بجایهای باریکتر برسد و پنهان (مک لین) و (بورگس) نیز روی آب بیفتند، به همین جهت فوراً آنها را زیر بال خود کشیدند، امریکاییها معتقدند مجله «اخبار» که در مسکو بزبان انگلیسی منتشر میشود، و برای دولتهای غربی ارسال میکرد تحت نظر این دو نفر انتشار می یابد.

مانورهای سیاسی شوروی نیز بلافاصله وضع دیگری نبود گرفت، و توصیه ها و اظهار نظرها سیاستمداران مفقود انگلیسی در آنها ببعوبی مشهود گردیده است خانواده های «مک لین» و «بورگس» مرتباً بوسایل عجیب و غریبی از آنها نامه دریافت میدادند، این نامه ها از پاریس و بوسیله اشخاص نامعلوم واسامی جعلی برای آنها فرستاده میشود.

تاکنون چندین مرتبه بوسیله بانک مرکزی سوئد، برای آنها پول فرستاده شده، دلیل اینکه این بانک را برای ارسال پول انتخاب کرده اند اینست که اولاً سوئد کشور بیطرفی است ثانیاً حساب اشخاص با اهداد رمز تنظیم ورد و بدل میگرد و نام آدرس فرستنده در میان نیست.

باین جریانات اکنون در برخی از محافل سیاسی غرب این فکر ایجاد شده که انگلستان امیدش از بلوک غربی تقریباً قطع شده، و میخواهد شوکت و عظمت امپراطوری رادرسایه مرام (هر کی هر کی) و ایجاد نفاق بین آمریکا و شوروی بار دیگر بدست آورد.



گای بورگس «مفقود الاثر»

چندی پیش خبر عجیبی در انگلستان و آمریکا و به در سراسر دنیا منتشر شد که دول غرب را دچار بهت و حیرت زده اند الوصفی ساخت. این خبر ماجرای ناپدید شدن دو سیاستمدار انگلیسی بود که از بسیاری از اسرار دول باختری اطلاع داشتند و اطلاعات آنها بقدری ذیقیمت بود که روسها تشنه بدست آوردن آن بودند.

بلافاصله بعد از انتشار این خبر تمام دستگاههای پلیسی و جاسوسی و ضد جاسوسی انگلیس و آمریکا بکار افتاد ولی اثری از دو دیپلمات مفقود شده بدست نیاموردند، و کسی نفهمید که آنها چگونه ناپدید شده اند و کجا هستند، حتی معلوم نبود خودشان فرار کرده اند یا کسی آنها را روبرو است. ابتدا در یکی «دونالد مک لین» رئیس اداره امور مربوط با آمریکا در وزارت خارجه انگلیس و دیگری «گای بورگس» عضو اداره امور خارجه دور و دیر دوم سفارت انگلیس در واشنگتن بودند که اطلاعات هر دو روی هم حاوی بسیاری از اسرار معرمانه سیاسی و نظامی امریکا و انگلستان بود.

بعد از این واقعه مقامات انگلیسی میخواهند و اندود کنند که «دونالد مک لین» و «گای بورگس» اشخاص مهمی نبوده و اطلاعات ذیقیمتی نداشته اند ولی چند ساعت بعد از اینکه خبر مزبور به «دین آچسن» وزیر خارجه وقت آمریکا رسید، در مقابل سؤالات سناتورهای امریکایی اظهار داشت که قضیه بسیار جدی و پراهیت است و فرار یا ناپدید شدن این دو نفر برای دول غربی بی اندازه گران تمام خواهد شد.

تحقیقاتی که راجع باین موضوع آغاز گردید فقط چند هفته است که به نتیجه رسیده و اکنون مسلم شده دو دیپلمات مزبور بوده نشده اند بلکه خود فرار کرده و به پشت پرده آهین رفته اند.

چرا فرار کردند؟

«دونالد مک لین» قبل از اینکه رئیس اداره امور آمریکا در وزارت خارجه انگلیس شود، مدت چهار سال منشی کمیته مضطرب انگلیس و آمریکا و کانادا برای تحقیقات و اکتشافات اتمی بود، و با پروانه مخصوصی که در دست داشت می توانست در تمام مواقع بدون کوچکترین مانعی قسمتهای مختلف کلپه کارگاههای اتمی را بازدید نماید، بنابراین این بتمام اسرار اتمی واقف بود و حتی میتواند آزادانه هر چه میخواهد یادداشت و عکس برداری کند، بعد هم که بریاست اداره امور آمریکا در وزارت خارجه انگلیس منصوب شد بکلیه اسرار سیاسی انگلستان و آمریکا آگاهی یافت، تازه اطلاعات او تنها منحصر به همین ها نبود، بلکه قبل از مسافرت با امریکامدی کنسول سفارت انگلیس در قاهره بود و از اسرار سیاسی منطقه پراهیت خاور میانه و اقدامات مضطرب دول

### انگلیسها گناهکارند

امریکاییها بر اثر تحقیقات خود باین نتیجه رسیدند که انگلیسها در دادن اسرار اتمی بشوروی تمهید داشته و با امریکاییان کرده اند و به همین جهت از آن بیمد دولت انگلستان در تحقیقات اتمی و هیدرژنی شرکت داده نشد و کار بجای رسیده که هرچیل رسماً از این موضوع در پارلمان انگلستان گلگه کرد و راجع به آن خود را به بی خبری زد.

اکنون هم که مدتیست پرده دوم این کمدی بازی شده و قسمت دیگری از اسرار سیاسی از لندن بسکو رخنه کرده است، امریکاییها پیش از همه وقت سیاستمداران انگلیسی بدین شده و رابطه خود را با آنها محدودتر کرده اند.

دوائر تحقیقاتی که تا بحال بعمل آمده معلوم شده که دو دیپلمات مزبور دارای انحرافات بزرگ اخلاقی بوده اند و کونیستها نیز از همین راه توانسته اند در آنها نفوذ کنند، مثلاً گفته میشود هر دو آنها بعمادات بشرع جنسی مبتلا بوده، و با مردان هرزه و بدکار ارتباط داشته اند و همچنین هر دو مبتلا با لکل بوده اند.

موضوعی که امریکاییها رایش از هر چیز خصمائی کرده اینست که مسلم شده این دو نفر از مدتها پیش کونیست دو آتشه بوده اند ولی مقامات انگلیسی ادعا می کنند که از این موضوع اطلاع نداشته اند!

اگر خوانندگان بخاطر داشته باشند ما شرح مفصل این موضوع را چندین پیش در تهران مصور نوشتیم و اظهار تردید و تعجب کردیم که آیا ممکن است دکتر فوکس آلمانی با آن پست حساس و با در نظر گرفتن اینکه همیشه بهت مقام و موقعیت مخصوص خود تحت نظر و کنترل دقیق بوده چندین سال برای روسها در قالب لندن جاسوسی کند و انگلیسی ها از این موضوع خبر نداشته باشند؟



دکتر فوکس

فرد این دو نفر یکی دیگر از جنبه های اسرار آمیز افعال کاربهای انگلستان در حفظ اسرار سیاسی متفقین خود بود این حادثه امریکاییها را نسبت بانگلیسی ها خصمائی تر و بدگمانتر ساخت زیرا این اولین مرتبه نبود که چندین اتفاق می افتاد، زیرا رخنه یافتن اسرار سیاسی و نظامی متفقین از انگلستان بشوروی، سابقه مفصل و افتخار آمیزی را داشت که مهمترین قسمت آن جاسوسی دکتر «فوکس» دانشمند اتمی مشهور و همدستان او بود که منجر بدسترسى با اسرار اتمی و ساختن بمب اتمی از طرف روسها گردید.

فرد این دو نفر یکی دیگر از جنبه های اسرار آمیز افعال کاربهای انگلستان در حفظ اسرار سیاسی متفقین خود بود این حادثه امریکاییها را نسبت بانگلیسی ها خصمائی تر و بدگمانتر ساخت زیرا این اولین مرتبه نبود که چندین اتفاق می افتاد، زیرا رخنه یافتن اسرار سیاسی و نظامی متفقین از انگلستان بشوروی، سابقه مفصل و افتخار آمیزی را داشت که مهمترین قسمت آن جاسوسی دکتر «فوکس» دانشمند اتمی مشهور و همدستان او بود که منجر بدسترسى با اسرار اتمی و ساختن بمب اتمی از طرف روسها گردید.



خط سیر دو سیاستمداران انگلیسی از لندن به پشت پرده آهین

تهران مصور



# گلگشت و تماشاشا

## طلاق

ژرارد فرانسوا کورتوا

ترجمه: مهر اسپند

مادام مارشان خنده‌ای کرد و بردست دختر خود تکیه داد و گفت:

روز عزیزم عواطف و احساسات بر تو حکمفرمای عجیبی دارد و از حقایق زندگی سخت بی‌اطلاعی. من بزودی با یک مرد ثروتمند ازدواج خواهم کرد و در وسع این مرد هست که مال بی حساب برای تو صرف کند. من او را بر پدرت که نسبت به ما یوفالی کرد بسیار برتری میدهم پس تو بزودی خود دلگرم باش و دست از او هام و خیالات ماهی بردار دل بزودی به بند و پا من و همسر جدید من دلخوش باش روز فریادی زه و ناله‌کنان سخنان ماور را قطع کرد و گفت:

همسر آینده‌تو میو ریون نسبت به من نظر عداوت آمیزی دارد از همین حالا از من بدش می‌آید از من متنفر است نمیتواند مرا به ایند مرمانند سر باری در زندگی خود و گو بشمار می‌آورد بلی او از من بهمان درجه متنفر است که تو از همسر دومی پدرم تفریاری بزودی وقتی بخانه تان آمدم خواهم فهمید که دختری مطرود و دورافتنده‌ام و این احساس همین احساس رنج میدهد و هر وقت بمنزل پدرم هم نگاه میکنم همین احساس بر من دست میدهد خون بچهره روز بالا دوید و فرود آمد بود بگریه افتاد

مادر جان با من بمان ۱۰۰۰ بمان ۱۰۰۰ بمان ۱۰۰۰ مادر رفت و نگذشتی بر خواهیم برد ولی سعادت خود را از دست نخواهیم داد من نهایت جهد را در حسن رفتار خود بکار خواهم برد تا بجایی که رؤساء من بدرجه سعی و کوشش اعتراف کنند و مرگه‌ام را بالا ببرند من تو قول میدهم و قسم میخورم... پس با من بمان و از این ازدواج صرف نظر کن تودر چهل سالگی عمر خود هستی و از حیات خود بهره کافی برده‌ای و...

مادر سخن دختر خود را قطع کرد و فریاد زد:

«روز» با گاهی مملو از حسرت و یأس بمادر خود گفت: - هیچگاه مادر جان از توله‌تو خواهم خورد را فدای من کلی چیزی نمیخواهم! انتظاری ندارم با اینحال میخواستم خودم پرستی ترا باین کار و ادارت کند و قاپ رحیم تو پس از مراجعه بوجدان وظیفه خود را تشخیص دهد اما حالا تو آزادی و میتوانی بنا بر میل خود در حیات خود تصرف و دخالت کنی

مادام «مارشان» لحظاتی سر بر زیر انداخت و گفت: - بعد از این در چه حیاتی میتوانم تصرف کنم؟ پدر تو از من روگرداند و در عشق این زن سرگردان و همراه گشت مرا طلاق گشت و با تو نزدیک شد چگونه زندگی کنم و بر که اعتماد نمایم؟ زندگی در این محیط یأس آور من رخصت بازگشت ندارم « من مدتی در نعمت و رفاه زندگی کردم و حالا نمیتوانم رقیب خود یعنی همسر پدرت را ببینم که در پارچه‌های ابریشمی لطیف بفلطد و من در خشمم و رنج و بدبختی و یأس بهیرم «روز» نگاه‌اندی بمادرش افکند و گفت:

مادر اگر در دل تو ذره‌ای مهر نسبت به من وجود بود فکردوری از مرا نمیکردی و زندگی آنها را بر نزدیکی من ترجیح نمیدادی پدرم با مادام «مکلوار» ازدواج کرد و تو هم میخواهی بهمخواهی میو «ریون» در آئی هر یک از شما دوقتر پیش از هر چیز بنفخه و منافع خود توجه کرده‌اید هر یک از شما دوقتر حفظ در فکر سعادت و آسایش خود هستید شما هر دو از من روگردان شده‌اید و دیگر توجهی بمن ندارید چنانکه گویی من نسبت بشما دوتن فردی بیگانه‌ام و یا دختری سرراهی‌ام که وقتی بشما پناه آورده باشم و سپس دل‌های شما از او منصرف شده و او را در دست سرنوشت کور و کر سرگردان گذاشته باشند پروا... پروا... ای مادر تو نیز برو و با مردی که دوستش داری نزدیک شو و اطمینان داشته باش که کمال علاقه من در آنست که سعادتت باشی اگر چه سعادت تو بترک دوستی من منجر شود!



## مضامین دلپسند

از ناله‌های بی دردی مگر یارش کنم با زخم چندان بیعت خود که بیدارش کنم

چو آن آبی که شو به طفل دروی مشق خود را هزاران حرف در هر قطره اشکی نهان دارم

کی شود آزاد از زلف گره گیرش کسی ه ا ا ا زنجیر در دامست صیاد مرا

در نامه زمانه بجز حرف چنگ نیست گویا که از سیاهی لشکر نوشته اند ( اشرف )

شد هبار آلود کلفت ها زلال زندگی مشت خاکسی از بدن تا بر سرما ریختند ( میر محمد ایچاد )

هر که شد خاک نشین بر کوه و بری پیدا کرد سبیل شد دانه چو از خاک سری پیدا کرد ( نورانی )

می توان آورد استغنا سقارش نامه ای چرخ کبرو را اگر دانیم از یاران کیست ( استغنا )

در راه وصال تو ز پس چشم بر راهم چون جاده بود خاک نشین مد نگاهم ( پش کلمبری )

به بیستون نظری کردم و یقین دادم که کار کینه فرها نیست کار دست ( باسط )

مصراب جهان جمال رخساره تست سلطان فلک اسیر و بیچاره تست هوروش شرک و زهد و توحید و یقین در کوه چشمهای خونخواره تست

هر روز مرا بانو نیازی دگراست بادولب نوشین تو رازی دگراست هر روز ترا طریق و سازی دگراست چنگی دگر و کتاب و نازی دگراست ( سنائی )

## نکته های ادبی

دردربار «خضر خان» پادشاه ترک ازاد ماوراءالنهر از سلسله « خاقانیان » یا «خانیه» دو شاعر بزرگ بودند یکی بنام «عمیق» و دیگری بنام «رشیدی» که بایکدیگر رقابت میوزیدند. پادشاه ازین حال خبر داشت و سعی میکرد آنها را بجان هم اندازد، یکروز رشیدی حاضر نبود، شاه از عمیق پرسید شمر رشیدی چگونه است؟

گفت خوبست اما قدری نمک لازم دارد، اتفاقاً در همین موقع رشیدی وارد شد. شاه گفت میدانی عمیق چه میگوید؟ میگوید که شمر ترا قدری نمک لازمست! رشیدی در جواب گفت:

شعر های مرا به بی نمکی وصف کردی، نکو بود، شاید شمر من همچو شکر و شهد است و ندوین دو نمک نکو ناید شامم و باقلیست گفته تو نمک ای قلیبان ترا باید!

## ترانه ها

عشقا! تو در آتشی نهادی ما را در های بلا همه گشادی ما را صبرا! بتو در گریه‌م تا چه کنی تو نیز ب دست هجر دادی ما را

دردل ز طرب شکفته باغیست مرا برجان زهد نهاده دافیست مرا خالی ز خیالها دماغیست مرا از هستی و نیستی فراغیست مرا

خورشید بزیر دام مشوئه ماست مه با همه حسن نام مشوئه ماست امروز جهان بکام مشوئه ماست عالم همه بانگ و نام مشوئه ماست « سنائی »



از: لعلت شیبانی

بوسه زد، بوسه گرم و شیرین تاب میخورد یک راز دیرین راز عشقی که از یاد رفته آرزوی گه بر یاد رفته چشم هست تو در دیده‌ام خواند رنجهایی که نا آشنا ماند

و دیده‌ات را به پنهان هستی ماه را در دل آب هستی مرغ شیکرد پرواز می‌کرد نرم و آهسته آواز می‌کرد بوسه ها در دل شب شکفتند راز ها در دل ماه شکفتند

کاروان شب افتاد در راه باز امشب من و دامن ماه بوسه زد، بوسه گرم و شیرین تاب میخورد یک راز دیرین

ماه بر گونه نرم کارون در شکنهای کیسوی مهتاب راز بگذشته سرد و بیجان راز یادی که بر جای مانده راز آوازی هائی که آتش آهنگی که در گفته ها خفت یاد آتش که در دامن شب چشم من در نگاه تو افتاد

در چه نزار سیمین مهتاب با نیسی که در جنگل دور نغمه های وفای تو آمیخت کاروانهای اندوه نگذشت راز ها در دل ماه خفتند روز ها از بی هم گذشتند

ماه بر گونه نرم کارون در شکن های کیسوی مهتاب

## داستان ادبی

### یوست پر تقال!

بقیه از شماره قبل با شنیدن این لطیفه گفتم: - آقای لرد و ویلیام، بنده در اختیار شما هستم.

پس طبق معمول برای افتادیم. بعد از یک گردش سه ساعته من لرد و ویلیام به «ویل داوری» برگشتیم اما نتوانیم مردیت و خانم با اینگتن را ببینیم. فکر کردیم در یکی از دکان‌های سر راه بتوشین لیمولد مشغولند. حدود ساعت شش و نیم بود که اراه ای تا جلوی ترانس عمارت جلو آمدیم و مادام مارسل با سبکی یک پریده از آن پائین جست و فریاد کرد: زود بیاید و مردیت بیچاره را کمک کنید که پایش بیخ خورده است. شما تا فردا که باید مردیت را بخانه برسایم نزد ما خواهید ماند. من بیروم اطاق شما را آماده کنم. من بکمک پیشخدمت ها مردیت را بدیوایی که در قسمت شرقی اطاق نزدیک پیانو قرار داشت بردم ولی او حاضر نشد خیلی دور تر از ما قرار گیرد من فقط نتوانستم از او اجازه بگیرم که پایش را معاینه کنم. بنای او بر اثر فشار راه قدری ورم کرده بود ولی علامتی که نشانه دردی که او از آن شکایت می‌کرد وجود نداشت.

گفتم: این بیخش پسا نیست، شاید تشنج فوق‌العاده ای باشد مگر بچه هستی که برای چنین درد ناچیزی اینهمه یقین را می‌گنی؟ حالا برو شام بخور و امیدوارم اشتهای خوبی داشته باشی. در این هنگام مادام مارسل در لالار آشکار شد و من تازه موفق شده بودم مردیت را وادار کنم سربالی های راحتی بزرگی را بپا کند: مادام مارسل خیلی خوشحال



# از آداب معاشرت چه میدانید اگر هیچو امید مورد سرزنش افراد و فهمیده قرار نگیرید رعایت آداب معاشرت را بکنید



همه روز و مردهای تربیت شده، خواه اهل معاشرت و خواه گوشه گیر و دور از مردم باشند، بای بند ادب و تربیت هستند و هر یک بنحوی، از اطرافیان خود انتظار رعایت اصول آداب معاشرت را دارند، اما بدون شك دسته اول یعنی آنها که بیشتر با اجتماعات و مجالس انس و خوشگذرانی سر و کار دارند توجه زیادی باین نکات مبذول میدارند و بعضی اینکه بی احترامی یا بی ادبی از طرف یکی از میهمانان یا دوستان نزدیک خود دیدند بی تربیتی او را فراموش نمی کنند بحت مفصل در باره آداب معاشرت که دانستن آن برای همه کس لازم و واجب است در یک شماره میسر نیست و ما مجبوریم بطور خلاصه اصول مهمی را که کم و بیش همه میتوانند در مدت کوتاهی آنها را فرا گیرند و بوقوع بکار بندند متذکر شویم شاید بعضی از خوانندگان ایراد بگیرند که این مسائل از عادت ترین و بیش یافته ترین مسائل است، ولی بسیاری از مردم هستند که از همین مسائل عادی و بیش پا افتاده اطلاع دقیقی ندارند و بهین جهت ما بشرح آنها میپردازیم.

مجالس رعایت شود بسیار است و هر کس به نسبت سن و مقام خود وظیفه می دارد مثلا در یک مجالس میهمانی وقتی شخص مالقدر یا مستی وارد میشود، دیگران باید فوراً از جای خود برخیزند، در این قبیل مجالس مردها وظیفه دارند جای خود را بماندها بدهند مراعات این نکته در جاهای دیگر هم لازم است، در اتوبوس وظیفه مردهاست که اگر صندلی خالی بود جای خود را به خانمها بدهند و البته خانمها هم وظیفه دارند که رعایت پیر مردان و پیر زنان را بکنند دو خیابان مرد همیشه کمی عقبتر از زن راه میروند زن باید همیشه طرف راست در موقع سوار شدی بانومبیل وارد شدن بمنزل و نقطه دیگر، مرد همیشه باید پشت سر زن حرکت کند اصول دیگری که دو خیابان و در منزل باید رعایت شود اجتناب از بلند حرف زدن و خندیدن بعد از بلند است، عدهای از خانمها و آقایان عادت دارند با صدای بلند حرف بزنند و هر گز موقیعت و محیط را در نظر نمیگیرند این کار چند عیب دارد اول اینکه صدای بلند آنها دیگران را ناراحت میسازد، ثانیاً همه مردم از مضروبیت و افکارشان باخبر میشوند و بی تربیتی آنها دستگیر اطرافیان میگردد، زشتی آن عمل وقتی بعد از آن میرسد که در سینما و تئاتر چند نفر آقدر بلند حرف بزنند و بخندند که همه را ناراحت کنند و صدای آنها را بلند نمایند.

سلام گفتن باید با روی گشاده و مهربانی توأم باشد، خانمها فقط با اشاره سرو مغفصر حرکت لبها سلام میدهند و فقط از حرکات ادا همای صورتشان میتوان فهمید که چه اندازه خوشرو و مهربان هستند، همه مکلفند به بزرگتر از خود سلام بدهند، بین یک زن و مرد پیشدستی در سلام همیشه وظیفه مرد است، مردها در خارج از منزل باید در صورتیکه کلاه بر سر دارند بادت راست کلاه خود را از سر بردارند و اگر مقصودشان ادای احترام در مقابل چند نفر است باید مدت بیشتری کلاه را دور از سر نگاهدارند.

چیزی میگویند ابتدا توجهی باین امر نکردم ولی هر بار که از نزدیک آنها میگذشتم این عمل تکرار میشد و گویی نشتری بجان من وارد میآمد، زیرا آشکارا حس میکردم که مرا مسخره میکنند، ولی هر قدر دقت میکردم قطعه ضعیفی در خود دریافتم مسابقه زیبایی لباس پیاپی رسید و اتفاقاً در برنده شدم، حتی خواهی گفتم این ناکامی بیشتر مرا ناراحت و خشمگین ساخته بود ولی هر گز اینطور نبود، زیرا خشم من فقط زود گویی صحبت کردن و لبخندهای استهزاه آمیز این چند زنی تربیت بود، بالاخره کاسه صبرم لبریز شد، جلو آنها رفتم، هر چه بدهانم آمد باارشان کردم، بدبختها هیچ چیز نگفتند و فقط آبرویشان را از دست دادند، آنها اگر شما بجای من بودید اینکار را نمیکردید!

عدهای از آقایان فقط به بردن دست راست بطرف کلاه قناعت میکنند غافل از اینکه این حرکت بسیار زشت و زننده است که فقط بی تربیتی آنها را مبرساند. دست دادن هم اصولی دارد، کوچکترها هیچوقت نباید پیشدستی کنند و دست خود را بطرف بزرگترها دراز نمایند بلکه هر وقت دستی بطرف آنها دراز شد باید با کمال احترام آنها را بشمارند.

اما در مجالس میهمانی از درگوش صحبت کردن باید پرهیز کرد، اینکار علاوه بر زشتی و بی تربیتی زبانهای دیگری هم دارد که ما برای مثال یک نمونه آن را از زبان خانمی نقل میکنیم:

معرفی کردن همراهان هم از نکاتی است که خیلی زود به اشخاص را بازمیکند، معرفی اشخاص بزرگ و سرشناس باید با ذکر مقام و یا شغل آنها بعمل آید در صورتیکه معرفی دوستان بیکدیگر باید خالی از هر گونه تشریفات و مبالغه صورت گیرد، احترامات دیگری که باید در اجتماعات و

خدا نکند که کسی میر زن بد بپزند، زن بد برترترین مصیبتی است که خداوند بر سر بدهای نازل می کند و بد بختانه د لطف اله خان را این مصیبت نصیب کافی داشت .  
شهن خانم اسلام بود ، بلا بود مثل سگ ها را به پرو پای د لطف اله خان م بر بچند .  
اگر زود بخانه می آمد بجایش می افتاد که چرا زود آمدی ، خاک بر سرت کنند تو مثل سگ ها زلفها فقط بدرد گوشه اطاق می خوردی ، اگر دیر بخانه می آمد می گفت مردیکه می همه چیز ، حتی زبر سرت بلند شده و با کسی سروکار پیدا کرده ای که خانه و زندگیت را فراموش کرده ای ، اگر غذای خانه را با اذنها می خوردی می گفت : خاک خوردی ، مثل لید بدیدا ها ، هر چه توی سفره است می خورد ، این که حکم لیست ، حساب است ، اگر میلی بقذا نداشت می گفت حتی با این سلطه های خیابانی چیزی کوفت کرده ای که حالا لب بقذا نمی زنی . اگر شب خوابی می برد ، می گفت : معلومت کسی که از صبح آشوب توی خیابانها بر سه زرد ، شب مثل مرده می افتد ، اگر خواب بچشمش نمی آمد و از از این دانه

بآن دانه می شطیبت می گفت چه خیرت هست ؟ حتی عاذق شده ای که خواب بچشمش نمی آید ، اگر بریش را بپزاید می گفت : خودت را برای کسی خوشگل می کنی ، اگر این میخادامت می گفت آیه را بردار قیامات را نگاه کن دل آدم بهم می خورد ، مرا به آن که با تو میوولی باید زندگی کنم !  
خلاصه ، بچاره لطف اله خان نمی دالت آنچه ساز خانم باید برقصد و آقدر اذیت و آزار کنی که بالاخره مصمم شد چالش را از دست این آلت باره خلاص کند ، آخر این چاره ایست که هر چه دارد عیب است « نه چه میزبان ، نه ریختند دانه نه فقر و اطوار میاد ، نه آب و نونی داره »  
اولین روزی که چنین فکری بهر لطف اله خان رسید ، همینکه شهن خانم ایرادی گرفت و بنای بهانه گیری را گذاشت ؛ ست و سخت از جلویش درآمد . شهن فحش داد لطف اله هم فحاشی کرد . شهن فریاد کشید لطف اله هم عریده جو از کار در آمد ؛ شهن دست بلندگش فحش برد ؛ لطف اله هم عصایش را برداشت و بعد هر دو بجان هم افتادند و در همان دقایق اول شهن خانم بخاک و خون در غلطید و آنوقت بود که شهن بزور کشیدند افتاد و سر را سر داد و هر چه لطف اله خان سر رشت ، را ست و سخت کشید و فریاد کان هر چه بر زبانش آمد ، و از او خراست بمحض بیاید کافی المجلس طلافنامه اش را کف دستش بگذارد .  
شهن خانم شل گرفت و خودش را بموش مردگی زد و چند بار قاپش گرفت و آقدر « لطف اله جون ؛ لطف اله جون » کره تاورا از سر قوز پالین آورد .  
ولی مگر کسی که خمیره اش بدست باین آسانی هادرت می شود از فردا باز ادا و اطوارهای کتیب شهن خانم شروع شد لطف اله خان این بار هیچ دست بدست نکرد و لند و چاپاری پیش رئیس ، حضری رفت و با هزار دوز و کلک همه احکات را می های جناب سردر را رایع کرد و کاطلافنامه شهن خانم را نگرفت از چایش نگاه نخورد .  
اما با وجود این ، هنگام بزرگ زندگی لطف اله خان حل نشد ، از فردا ، لطف اله خان هر طرف رفت با خاله و عه قزی و عمو و دالی و بر عه و بر عمو های خودش و شهن خانم رو برودند و آقدر همه از چپ و راست ، صبح و ظهر و شب ، این عاری و آطرف ، توی خانه و آبی خیابان ، توی دست و پایش نویدند که لطف اله خان، برای نجات خود از این گرفتاری تازه ناچار شد رجوع کند و باز رفته رفته رانبره زند

الحق دو دقیقه ای از لطف اله خان خوش گذشت در این مدت ظهراً شهن خانم ، خنل آدم شده بود ، دیگری دویی و مداوم بها جویی نمیکرد ، اما همیکه چند روزی گذشت ، سر مراحت ها باز شد . و یکدفعه لطف اله خان متوجه شد که آتش همان آتش است و کلاه همان کلاه .  
ولی مگر کسی که خمیره اش بدست باین آسانی هادرت می شود از فردا باز ادا و اطوارهای کتیب شهن خانم شروع شد لطف اله خان این بار هیچ دست بدست نکرد و لند و چاپاری پیش رئیس ، حضری رفت و با هزار دوز و کلک همه احکات را می های جناب سردر را رایع کرد و کاطلافنامه شهن خانم را نگرفت از چایش نگاه نخورد .  
اما با وجود این ، هنگام بزرگ زندگی لطف اله خان حل نشد ، از فردا ، لطف اله خان هر طرف رفت با خاله و عه قزی و عمو و دالی و بر عه و بر عمو های خودش و شهن خانم رو برودند و آقدر همه از چپ و راست ، صبح و ظهر و شب ، این عاری و آطرف ، توی خانه و آبی خیابان ، توی دست و پایش نویدند که لطف اله خان، برای نجات خود از این گرفتاری تازه ناچار شد رجوع کند و باز رفته رفته رانبره زند

چیزی میگویند ابتدا توجهی باین امر نکردم ولی هر بار که از نزدیک آنها میگذشتم این عمل تکرار میشد و گویی نشتری بجان من وارد میآمد، زیرا آشکارا حس میکردم که مرا مسخره میکنند، ولی هر قدر دقت میکردم قطعه ضعیفی در خود دریافتم مسابقه زیبایی لباس پیاپی رسید و اتفاقاً در برنده شدم، حتی خواهی گفتم این ناکامی بیشتر مرا ناراحت و خشمگین ساخته بود ولی هر گز اینطور نبود، زیرا خشم من فقط زود گویی صحبت کردن و لبخندهای استهزاه آمیز این چند زنی تربیت بود، بالاخره کاسه صبرم لبریز شد، جلو آنها رفتم، هر چه بدهانم آمد باارشان کردم، بدبختها هیچ چیز نگفتند و فقط آبرویشان را از دست دادند، آنها اگر شما بجای من بودید اینکار را نمیکردید!

## لطف الله خان را هم دزدیدند!



عجب ! این که کار نشد ، من چالم را از دست این عفریته چطور نجات بدهم !  
لطف اله خان مدتی فکر کرد . تا باین نتیجه رسید که باین ذهن را از خود سخت و شدید متفر کند تا دست از چایش بکشد و مثل ناقص او نیز جز عنق بازن دیگر چیزی نماند .  
با اینکه لطف اله خان اهل معانقه با زنان مختلف نبود ولی برای نجات از چنگ ذهنی با هر چه می زد زنی را پیدا کرد و با او گرم گرفت و او را رفیق خیابان گردی و سینما و تئاتر روی و بگر و بخند خود قرار داد و بخصوص طوری رفتار کرد که شهن خانم کلا از این جریان با خبر گردد و حتی او را دست بدست « معشوقه خوشگلش » به بند اما مگر شهن از این بید ها بود که با این باد ها بلرزد هر روز که از این بازی پرخرج میگذشت اخلاق شهن بد گراز روز قبل می شد ولی علاقه اش بلطف اله خان بهمان اندازه شدت پیدا می کرد و همینکه کار بطلاق می کشید خودش را بموش مردگی می زد . و دالی و عه و خاله را واسطه قرار می داد و بالاخره کاری کرد که لطف اله خان ، دیگر بچاره شد و از این بازی هم دست کشید .  
ولی آخر با چنین زنی که نمی توان زندگی کرد ؟ لطف اله خان هر دو روز و کلکی در چنگه داشت بکار برد ولی شهن خانم از دست می شد نه دست از چان لطف اله خان می کشید و این منگلی بود که با طلاق حل شدنی نبود .

لطف اله خان بدینال گفته و راه علاج تازه ای میگشت که یکشب در روزنامه خواند که « رئیس شهرانی را دزدیده اند » گوی نامهان ؛ لوری دره لطف اله خان لایید !  
از فردا ؛ لطف اله خان ؛ بساط خود را جمع و جور کرد و هر چه بابتدالی از این و از آن طلب داشت وصول نمود و بعد بلیط نظاری گرفت و بی سرو صدا ؛ خاله و زندگی را برای شهن خانم گذاشت و به اهواز رفت .  
شهن خانم بیکروز صبر کرد ؛ دوروز صبر کرده دید از لطف اله خان آری نیست که لیست ؛ ناچار بر سر کتان و بر سر زنان راه شهرانی را پیش گرفت .  
جلوی میز این رئیس مقداری اشک ریخت که دشوهر مرا هم دزدیده اند . . . جلوی میز آن ، ما مورمقداری بر سر زد که لطف اله خان را سر به لیست کرده اند .  
اما گوش شنوا ؛ ما مورین شهرانی آقدر شب و روز در فکر رئیس شده خود بودند که کسی برای یافتن شوهر شهن خانم حاضر با انامی نبود .

لطف اله خان بجز چند روز است که نفس راحتی در اهواز می کشد و خدا را شکر می کند !  
راستی اگر گرم شدن رئیس شهرانی برای همه بد بود برای لطف اله خان که بد بود . . .

زبانی لازم ارد، زیرا بعضی ها آقدر ابراد گیرند که اگر یکدانه برنج از قاشق کسی در موقع غذا خوردن از بشقاب بفره بریزد او را بی تربیت و سر میز غذا نخورده میدانند خوردن سوپ و آش باید بدون کمترین صدا صورت گیرد، که اینیکه موقع خوردن آش و سوپ با صدای زنده می آرا سرمیکشند همه را مشتز مینمایند، اینها مضمصری از آداب معاشرت بود.

نظیر این حوادث که مولود بی تربیتی چندین مورد است زیاد روی میدهد، و شاید بیشتر بهین دلیل باشد که در هر مجالس که دونفر با یکدیگر درگوشی صحبت کنند هر کس موضوع صحبت آنها را مربوط بخود میدانند سرمیز نشستن، میوه و شیرینی و غذا خوردن هم از نکاتی است که خیلی زود میزان تربیت و شخصیت اشخاص را فاش میسازد، میوه و شیرینی را باید بیصدا ، با نهایت دقت و نظافت خورد، اگر روزه ای آب میوه روی لباس بچکد یاد اثر بد پاره کردن یکمل و آب آن روی دست اطرافیان به باشد کمال بی ادبی است، درس میز غذا باید ادا بزرگترها شروع بخوردن کنند، گرفتن قاشق و کارد و چنگال در دست کشیدن غذا و مخصوصاً خوردن آن دقت

هر کس در هر مقام و صاحب هر تروفی که باشد باید این نکات را رعایت کند زیرا در غیر اینصورت مردم بچشم یک فرد هادی و بی خبر از آداب معاشرت بساو خواهند نگرست و حال آنکه امروزه ثابت شده است که تربیت و اطلاع از آداب معاشرت بهترین مشخص افراد است



آقا بالاخان پس از مراجعت از اروپا و رسیدن بدرجه سربلبي مقام عفو فروغ دختر ميرزا کاظم خان و برای اينکه بر او دست يابد و ضمناً زن زيبای خود ماريونا را نرسد کويد بدستيازی مادر خود خانم بزرگ ...



فصل پنجم: جنس



آن بود که منصورخان ديگر او را نگرفته بود و فشاری بر او وارد نياورد و در پيامين که بشنيدن فریاد آقابالاخان سربطرف در اطان گردانده بود هيکل آقابالاخان را که در چشمان کلايسه و در عين حال وحشت آلوده او چندين برابر درشت تر و عظيم تر از هيکل اصليش جلوه ميکرد چلو در هفت تير پديست اينسانه ديده ود .

منظره درون اطان بقدری عجيب و موحش بود که آقابالاخان با همه شجاعت و بی پروايی و با آنکه صدمه دهنه خونين ترين و فجيح ترين صحنه ها و مناظر را در ميدانها جنگ و جاهای ديگر ديده و حتی خود با دست قساوت و جنایت صحنه های بوجود آورده بود نتوانست با هسان قدم که پيش آمده بود وارد اطان خود چلو در آن يکه خورد و ايستاد و بشمان دريده از حيرت و وحشت خود را بدرون نارينکی غبار آلود آن دوخت .

نه نه زینل کج رهاج و راج ورشد درحالی که باخود می گفت : - عجب آن من خیال می کردم خانها اينجا هستند !

آقابالاخان بعضی افندان در بدرون دهليز جست و خواست با همان حرکت وارد حياط شود ولی چون بوسط دهليز رسيد ايستاد ، صدای آخرين فریاد فروغ همراه با کلام «خدايا بدام پرس» بگوشش رسيد ، افرادی که روی بازم رفته بودند در هم و برهم فریادهای ميزند و رطاه را از وقوع حادثه نمی خبر ميدانند . آقابالاخان همه اين صداها را شنيد و در عين حال احساس کرده بود همه کسانی که پشت در جمع شده بودند و به شکستن در کنگ ميکردند به نبال او بدرون هفتافته اند .

افتاد . ميد ، ولی فروغ جان ، برنگ خودت قسم من ديگر آن آدم قدیم نيستم . او را ببخشيد که اينطور خودمانی باشا حرف ميزنم . اين زبان قل خودم است اما از دل شما خبر ندارم ، چه خوب شده که رسيدم دستتان را از پيش چشمتان برداريد ؛ بايد فکری کتيم که زودتر بخانه برسيد و طودی برسيد که کسی نفهمد چه پيش آمده است . او را مثل اينست که نشط خانم از هوش رفته است .

فرار کنی تا به حسابت برسم . ختم شد . پشت کردن او را گرفت و بلندش کرد و به يك گوشه اطاق بر زمينش افکند . آنگاه در اطاق را بست و چفت کرد و هتايان به طرف فروغ و نشاط رفت . فروغ که چندان صله قبل از خستگی و اضطراب و ضعف زانو اش لرزيده و در کنار نشط بر زمين افتاد ، آلود درين موقع نشسته بود ميگوشيد سرخورد و بخصوصاً سينه خود را که در نتیجه باز شدن پيراهن ، و زير پوشش بکلی عريان مانده بود پيوشاند .

وسط اطان منصورخان با چهره خون آلود که رلفش برينمی آرد آن افشانه شده بود ، بالباس نامرتب و دريده ، يك آستين سرداری کنده شده ، جلیقه از جای خود در رفته ، پيراهن با دريدگی های خود سينه پر موش را نمايان ساخته ، شلوار در چندين نقطه چرخورده ، بحالت نیم خيز روی يك زانو و يك کف پا نشسته و سر و وحشت آلود و ترس آور خود را بطرف او گردانده بود . در آخرين گوشه اطاق يك زن مغلول و چادر خود و پيراهن خود تقريباً سر در ميان پا بيحرکت افتاده و قسمتی از پا های بلوريش را پيوشيد و بی حجاب گذاشته و در کنار او يك زن ديگر ايستاده و چادر خود را مچاله کرده و بسينه چسبانده بود .

زن خندستگار نگاه تند غضب آلودی باو کرد و گفت : معلوم می شود تو هم کلاه فرمسانی سر شوهر بدبخت می گذاری ! و قدم تند کرد تا با او همراه باشد اما آقابالاخان پس از آنکه آرد آن را واداشت تا مردم را از زير طاني و از کوجه بيرون کند در سنگين را بزرجمت از زمين برداشت و در جای خود واداشت سپس با که ال سرعت وارد حياط شد ، رو يکسانی که سر با هم جمع شده بودند کرد و فریاد زد : برويد گمشويد ، عجب مردم بيشر می هستند ! اينجا زن نامحرم هست هر کس سر با هم بساند با تير می زند !

بدین جهت بود که ايستاد و در حالی که ميلرزيد و نفس نفس ميزد باخود گفت : بی شبهه يك يادو زن را بدرون اين خانه گذاشته اند و اگر چنين باشد اين دو زن کسی جز فروغ و نشاط نيستند . لابد چندان فرحمله کرده و آندروار بود اند ؛ بايد هم کار بجا های بد منتهی شده باشد . هر صوت رسوائی بزرگی خواهد بود ؛ مردم نبايد وارد شوند ، کسی نبايد ببيند . قوراً رو گرداند و به مردم که سر کباز زهر مردو کورک بودند و دمده شان از بيست نفر منجاوز بود نهيی زد و گفت : چه ميخواهيد ؟ برويد ؛ يك نفر هم به نبال من نيايد .

بطرف نشاط برگشت ، نشاط کاملاً پيهوش بود ؛ آقابالاخان نگاهي باو کرد که قدری از نگاهي که در چنين موقع بتوان نگاه طبيعيش ناميده قهری طولانی تر و ذوق تر بود ؛ مثلاً بن بود که نتوانست چشم بر گرد اين هيکل ظريف که به ديگه گونه در هم و برهم و مثل کسی که همه استخوانهايش شکسته باشد بر زمين افتاده بود در نظر او شکلی بدیع و تماشائی داشت ، يك پای او که چو رايش پايين کشيده شده بود از سر زانو تا نزديک مچ پا عريان ديده ميشد ، پای ديگرش چو راب داشت ولی بالای زانو اش نمايان بود . پارگی پيراهن يك شانه او را توسط بازو بيرون انداخته بود . آقا بالاخان ختم شد ، اين هيکل مدهوش را در آغوش گرفت ، از زمين بلندش کرد ، با نش را که در گوشه ای افتاده بود با پيش کشيد ، سر نشاط را بر آن نهاد و او را مرتب خواباند و چادرش را روی باهايش انداخت . آنگاه او و به فروغ که ميلرزيد گردانده و گفت :

هه اطان بخوبی نشان ميداد که نزاع و زدو خوردی شديد و طولانی در آن اتفاق افتاده است . چندين بشقاب و بطری شکسته ، نان و پنير و ماست و نقل و شيريني همه جا پراکنده شده ، نفت چراغ مخلوط با شراب و عرق اينجا و آنجا رانجس کرده ، برده ها از جا کنده شده ، فرشها جمع شده و چين خورده ، گرد و غبار زمين خاکی اطان همه جا را تيره کرده بود .

آقابالاخان لحظه می چندين منظره را نگريست ؛ جوان را نشناخت ؛ زنان را نمی آنکه چهره شان را آشکار ديده باشد بيشبه فروغ و نشاط بشمار آورد ، خروشان قدم بدرون اطان نهاد و با زهم يکه خورد و وايستاد زيرا زنی که ايستاده بود ناله می کرد و بر زمين افتاد .

بام نگاه داشت و در يك چشم بر هم زدن هيچکس روی با هم نماند . از چند دقیقه ، با نظر طرف اذدر اطان که پس از بيرون جستن سيد غيبی باز مانده بود صداها می نگريش فروغ رسیده و پيش از آن هم می ميبود . چيزهاي از گفته سيد غيبی شنیده بود ولی منصور خان که خود را بوقتيت نزديک می ديد و همه قوای خود را بکار ميبرد تا آخرين مقاومت فروغ را بيان رساند نه متوجه کلمات سيد غيبی و فراد او شده و نه از غوغا و هياهو خبر يافته بود . بلازم تلاش بايان ناپديد فروغ و فریاد های او و فشار خشم و شهوت آبيخته ناخستگی و پادرو و ورزش اکثره ط بدنش که از هشت و چنگ و دندان فروغ آسپديده بود کمتر می گذاشت توجهی بچيز ديگر نداشته باشد . ولی هنگامیکه آقابالاخان در دو قدمی در اطان فریاد زنان افرادی را که سر با هم بودند تهديد کرد که : تير خواهد هان زدن صدایکوش منصورخان رسيد زيرا درين موقع توانسته بود روی سينه و شکم فروغ بنشيند و قدرت فریاد زدن را از او با فشردن سر و صورت او بسينه خود سلب کند .

و چون مردم فرولند و هياهو کردند و خصوصاً آنانکه برای کندن در زحمت کشيده بودند وارد شدن بخانه را برای خود بمنزله حقی شمرده آقا بالاخان با حركتی تهديد آميز رو به آنان آورد و فریاد کتان گفت : - ميگويم برويد ؛ هيچکس نبايد وارد شود ! مردم از ترس عقب رفتند و از درگاه در خانه بيرون شدند . آقابالاخان کودکی را که ميخواست از زير دستش بگريزد و وارد حياط شود گرفت و بيرون انداخت ، دو دست خود را به طرف درگاه گرفت و تهديد کتان گفت : - برويد ؛ برويد ؛ قضيه خانوادگی است ؛ زن نامحرم است ؛ هر کس وارد خود پوستش را ميکنم ، در کوجه هم نيايد يکنفر باشد ، همه به نبال کار خود برويد . و به آزانی که در او آخر کار رسيد بود فرمانداد :

فروغ خانم ، تصديق ميکنيد که بايد فکری کرد ؛ از من احتراز نکنيد ، نترسيد ؛ الآن من فقط بک وظيفه دارم و آن اينست که شما و نشاط خانم را طوری از اينجا به خانه تان برسانم که هيچکس نماند چه پيش آمده است . خواهش ميکنم مرا چندين دقيقه معمر بشماريد ، دوست خود شما و يه برادر خود بشماريد ؛ پای آبروی شما و خانواده تان در ميان است .

فروغ نشيدن اين صدا و اين کلمات چشم باين مرد دوخت ، فوراً آقا بالاخان را شناخت ، بسختی لرزيد و چهره خود را با بازو پنهان ساخت . آقابالاخان در نتیجه بالا رفتن بازوی او گوشه می از سينه اش را که از زير دريدگی های پيراهن نمايان بود ديده و در حالی که برقی عجيب در چشماش ميرخشيد و دلش بوضعی بيسابقه ، ميپاييد گفت :

آقابالاخان پس از يك لحظه تأمل بطرف او جست و گفت : - چه شد خانم ؟ ولی هيچکس روی او ختم شد تا بازو پيش او بگيرد و تعقيبی در حالش کند پشت سر خود حركتی احساس کرد . سر گردانده و جوان را ديده که برخاسته و مثل گراز تير خورده از اطان بيرون ديده است .

آقابالاخان پس از آنکه فریاد زنان افرادی را که سر با هم بودند تهديد کرد که : تير خواهد هان زدن صدایکوش منصورخان رسيد زيرا درين موقع توانسته بود روی سينه و شکم فروغ بنشيند و قدرت فریاد زدن را از او با فشردن سر و صورت او بسينه خود سلب کند .

آقابالاخان چون او را ديده بدرستی گفت : - او تو برای چه اينجا مانده می ! زنگه مزخرف ترا عقب کار فرستاده بودند ؛ برو بيين بچه ها کجا مانده ؛ اينجا کارت چيست ؟



آقابالاخان گفت: برای آنکه بتواند  
 در مرتب کنید؟  
 - خیلی ممنون میشوم؛ باید شاطرا  
 بهوش بیاورم... خواهش میکنم.  
 آقابالاخان آهی کشید و برخاست  
 و گفت:  
 - چشم، اطاعت میکنم من این حیوان؟  
 در بیرون میروم تا بحساب او برسم...  
 فقط در یک کلمه بفرمایید که این جانور شما  
 را باینجا کشانده بود؟  
 فروغ سر بزر انداخت و گفت:  
 - دو نفر بودند؛ یکی دیگر هم غیر  
 از این بود که گریخت، ما را ناگهان در  
 تاریکی زیر طاقی، فل زدن و باینجا کشانده.  
 در حلق نشاط چیزی دیده اند که برهوش  
 شده است!  
 آقابالاخان سر پایین آورد و آهسته  
 گفت:  
 - به سؤال دیگر مرا هم جواب بدهید!  
 لفظی می مردم ماند و سپس آهسته تر  
 گفت:  
 - صدمه می که...  
 فروغ کلام او را قطع کرد و در حالی  
 که نگاهی تند باو میافکند گفت:  
 - می بینید که زنده هستم، بنا بر این...  
 - آخر این مردها...  
 فروغ پتندی گفت: همانست که گفتم.  
 در صورتی که زنده هستم... باید خود نمیبوده  
 باشید... اگر صدمه هم میبودند تا من  
 زنده بودم...  
 و باز سر بزر انداخت و لرزیدن گرفت.  
 آقابالاخان مقصود او را دریافت و  
 لرزشی او را فرا گرفت که شاید بتوان نام  
 خجلت یا حقارت بر آن نهاد؛ سر بزر انداخت  
 و بطرف در اطاق رفت و در حالی که با  
 خود میگفت:  
 - دختر عجیبی است! چه قدرت و چه  
 ایمانی دارد زنی که نجیب است... مارو  
 نیز همینطور بود! سر نوشت فریبی دارم  
 من که با این همه دانات و بی ناموسی با زنانی  
 مواجه میگردم که اینقدر در حفظ عفت خود  
 پهلوانند!



در خانه آقای ذبیح شخان در اطاق خانزاده  
 خانم بود.  
 نشاط گفت: چیز عجیبی است! اینها  
 اینچاهه میکنند...  
 و لفظی بفکر فرو رفت، آنگاه  
 ناگهان گفت:  
 - او! آجی خانم! یک چیز بیاد  
 آمد... این مرد که که بن حمله کرده بود  
 میناشکل مردی بود که یک روز پیش آقاخانم  
 آمده بود.  
 فروغ که غوطه ور در فکر بود عکسها  
 را بر زمین نهاد و گفت:  
 - بهر صورت، باید هر چه زود تر از  
 اینجا برویم. باشو، سعی کن بلند شوی...  
 باید طوری از اینجا برویم که هیچ معلوم  
 نشود... بیا این پیراهن را تو پوش، این  
 یکی را هم من میپوشم؛ سیاه است معلوم  
 نمیشود، خانم جان اینها که ندیدند ما چه  
 تنمان بود بیرون آمدیم، چادر تو هم خیلی  
 پاره شده، تو این چادر سیاه را سر کن من  
 هم مال خودم را بگذار ببینم اینجا آب هست.  
 در اطاق آهسته باز کرد و بایوان  
 نگرید، یک سبوی تازه کنار دیوار بود  
 که پر از آب بود. آنرا بدرون اطاق آورد.  
 نشاط هم برخاسته بود، هر دو دست و  
 صورتشان را با این آب شستند، پیراهن  
 که روی فرش میریخت شستند، پیراهن  
 های خانزاده خانم را پوشیدند. نشاط به  
 شانه کردن سر خود با یک شانه چوبی که در  
 صندوق پیدا شده بود مشغول شد و فروغ  
 چادر خود را باز کرد و از پشت دستمال نم  
 زده بآن کشید تا چین هایش صاف شد...  
 سوزن و نخ را نوبت بنوبت برای دوختن  
 پارگی زیر پوشان بکار بردند...  
 هنوز بیساعت نگذشته بود که هر دو  
 مرتب و آراسته شده بودند بطوریکه هر  
 کس آنرا میدید نمیتوانست تصور کند  
 کوچکترین حادثه می بر آنان گذشته است.  
 ضمن این کارها نشاط که حالش کاملاً  
 بیجا آمده و با خوردن چندانه نقل که در  
 گوشه سینی باقی مانده بود قوت گرفته بود  
 دهها سوزن را از خواهرش کرده و فروغ کاشیش  
 با جواب گفته و آنچه را که از مومع ورود  
 آقابالاخان گذشته بود شرح داده بود.  
 چون کاملاً آماده شدند دلقاب های  
 خود را بر سر زدند فروغ از اطاق بیرون  
 رفت. در اطاق با او دریا یافت، دست بآن  
 زد و گفت: آقای سرتیب. ما حاضریم.  
 آقابالاخان فوراً در را کشود، نگاهی  
 بسرا پای فروغ افکند و گفت:  
 - در همان اطاق تشریف داشته باشید  
 تا من تکلیف این مرد که را معین کنم.  
 فروغ با اطاق بازگشت. آقابالاخان  
 بیرون آمد و در آن حال بنصورتان گفت:  
 - از جای خود تکان نخور تا بر گردم.  
 دروازه بیرون چفت کرد و بر سرت به  
 طرف در کوچه رفت، دروازه کنار نهاد و خارج  
 شد. هنوز در کوچه اینچاهه و لی دور  
 از زیر طاقی افراد کنجکاری دیده میشدند  
 که بانتظار ایستاده بودند، آزان در کوچه  
 قدم میزد و دمادم بکنجکاران فرمان میداد  
 که دور شوند. آقابالاخان او را پیش خواند  
 و گفت: یک فرایینچا هست که باید او را  
 بیبری کیسار یا، همانجا حبس باشد تا من  
 بیایم تکلیفش را معین کنم... مواظب باش  
 از دست فرار نکنند، همینجا باش تا او را بیاورم.  
 آزان دست بالا گذاشت و گفت: اطاعت میکنم  
 آقابالاخان بازگشت، منصور خان  
 را که لباس و سر خود را ناهمی مرتب کرده  
 بود ولی چهره اش خراشیده و خون آلود  
 و لباسش در چند نقطه دیده بود بیرون  
 خواند، او را تا در کوچه برد و آزان  
 سپرد و گفت:  
 - مبادا فرار کند! پوستت را میکنم!  
 آزان گفت: چشم!  
 منصور خان را جلوانداخت و بر راه افتاد  
 و آقابالاخان بدرون خانه بازگشت و در  
 را بجای خود نهاد. بقیه در صفحه ۱۳

**بشما میگویم بروید! هیچکس نباید وارد شود**

باید طوری از اینجا بیرون برویم و وارد خانه  
 هویم که کسی نفهمد.  
 و ضمن گفتن این کلمات بطرف صندوق  
 رفت. قلبی بسته نشده آن زده شده بود؛  
 قفل را برداشت و سر صندوق را کشود و چیز  
 هایی را که در آن بود بیرون ریخت. در آن  
 میان بقیه می یافت این بقیه از خانزاده  
 خانم مانده بود؛ فروغ آنرا کشود و بعضی  
 دین معنویات آن فریاد کوچکی از سرت  
 زد و گفت:  
 - خوب شد نشاط جان! لباس است!  
 چادر است...  
 بقیه را وسط اطاق گسترده و بسرعت  
 به زیر رو کردن آن برداخت و ناگهان  
 گفت: بین نشاط، من پیراهنی که ما هم داریم  
 و پیراهنی را از بقیه بیرون کشید، این  
 یک پیراهن شال بود که فروغ و نشاط نیز  
 پیراهنی از همان جنس و همان رنگ داشتند.  
 هر دو چشم، پیراهن داشتند که چیزی  
 از میان آن بر زمین افتاد...  
 فروغ آنرا برداشت؛ دو قطعه عکس  
 بود... فروغ یکی از آن دو را نگرید و  
 فوراً لرزید و گفت:  
 - او! این عکس!  
 نشاط که سراز بالمش بر داشته بود  
 گفت: چیست؟  
 - نگاه کن!  
 عکس را پیش چشم نشاط نگاه داشت  
 و او بعضی دین آن با تعجب گفت:  
 - آقای آقابالاخان!  
 فروغ گفت: کس هم که ما را نجات  
 داد و الآن در همین حیاط در یک اطاق دیگر  
 است همین است.  
 - آقای آقابالاخان است!  
 فروغ گفت: آری!  
 و عکس دیگر را برداشت و در آن خیره  
 شد و گفت: عجب!  
 این یک عکس دسته جمعی بود؛ همه  
 پیر مردان خانواده بودند و جلوه ذبیح الله  
 خان و میرزا کاظم خان و امیر تومان بر صندلی  
 نشسته بودند.  
 وقتی که نشاط مشغول دیدن این عکس  
 شد فروغ گفت:

ببینید. آقابالاخان همچنان خیره باو مینگریست  
 و منتظر بود و چون او سر انجام نشست گفت:  
 - اگر حالت چای مانده است یک پیای  
 بگوشت بز نم  
 منصور خان خود را جمع کرد و قدری  
 عقب رفت.  
 آقابالاخان سقلمه می بزیر چانه او  
 زد و گفت:  
 - تشریف کن ببینم حال اینجا چه  
 غلط میگرددی...  
 منصور خان چرانی بود و داد و مثل کسی  
 که بین هوشیاری و بی هوشی حرف بزند گفت:  
 - حضرت سرتیب، بنده تقصیر ندارم؛  
 آن یکی را بگیرد کسی که کلاه سر من گذاشت  
 - که بود؟ کجاء رفت؟  
 - بنده نمی دانم که بود و نه میدانم  
 کجاء رفت. یک سید بود... میگفت اسمش  
 آقابر است.  
 آقابالاخان از جا برخاست، هفت تیر  
 خود را مجدداً بر دست آورد و گفت:  
 - همینجا بنشین، تکان هم مفرور، اگر  
 از جا بجنبی مغت را بریشان میکنم! بروم  
 رفیق پیشرفت را پیدا کنم.  
 از اطاق بیرون آمد. همه جای حیاط  
 را نگرید؛ درون یک زیر زمین تاریک و چند  
 حفره آخور مانند را که اینچاهه و آنجا بود  
 دید، در وسط حیاط جلوانردان ایستاد و به  
 آن خیره شد و بعد بدیوار نگرید.  
 حدس او صواب بود، سید قیسی بعضی  
 بیرون آمدن اطاق، نردبان کهنه می را که  
 برای رفتن بیام بکار معرفت و از روز اول  
 در حیاط بود بلند کرده و کنار دیوار نهاده  
 بسرعت برق بالا رفته، بعضی رسیدن سر  
 پام آنرا بایک لکه بوسط حیات پرت کرده  
 و پیش از آنکه کسی بر سر پام نمایان  
 شود روی بامهای همسایه ناپدید شده بود.  
 آقابالاخان اطاق بازگشت، مثل جلال  
 هفت تیر بدست جلوانصورت خان که کوشیده  
 بود سر و لباس خود را مرتب کند ایستاد  
 و گفت:  
 - اگر همه چیز را بتفصیل و بی کم  
 و زیاد نگویی همینجا میکشمت.  
 منصور خان گفت: چشم! قول شرف

ببینم چه میگوید! هیچکس نباید وارد شود  
 میدهم همه چیز را بگویم  
 ...  
 پس از آنکه آقابالاخان منصور خان  
 را از اطاق بیرون برد فروغ که قوی خود  
 را تا حدی باز گرفته بود از جا برخاست،  
 چادرش را که هنوز بکمرش بسته بود برداشت  
 و کانی داد و بگود می انداخت، دستش به سر خود  
 کشید پیراهن و جورابهایش را اندری مرتب کرد  
 آنگاه کنار نشاط بر زمین نشست، سر او  
 را بر زانو گرفت و به مانش دادن شقیقه ما  
 و شانهها و بازوهای او پرداخت و در همین  
 حال مشغول مرتب کردن لباس او شد، بند  
 چادر را از کمرش کشود، جورابهایش را  
 صاف کرد، پارگی های لباس او را در  
 نظر گرفت و باغوه گفت:  
 - با این وضع و این لباس چطور  
 میتوانیم بنزل برویم که هیچکس نفهمد؟  
 نشاط را صدا کرد، با کمال حوصله و  
 با نهایت مهربانی کوشید بهوش آورد و  
 چون موفق شد بر خاست و در اطاق به  
 جنبو برداخت، پس از دیدن طاقچه ها و  
 زوایای اطاق پشت پرده قفسکار کجبه  
 در هکته می دید و در آن بین چیزهای دیگر  
 یک کیف سوزن نخ و یک شیشه سرکه یافت  
 و با خود گفت:  
 - اینها هر دو بکار می آید...  
 هر دو را با خود آورد، کنار نشاط  
 نشست سر او را بسته گرفت، همیشه سر که را  
 پیش بینی او گرفت و بزیر با قدری سر که  
 شقیقه های او را مالش داد... طولی نکشید  
 که نشاط عطسه می زد و آثار بیداری در  
 او نمایان شد. دوسه دقیقه بعد دخترک زیبا  
 چشم کشود، با وحشت با طرف نگرید،  
 ناله می کرد و با صدای آشفته و کلمات شکسته  
 گفت:  
 - آجی خانم چه شد؟  
 فروغ با مهربانی گفت: طوری نشد  
 جانم! خطر جمع باش. نجات پیدا کردیم!  
 زود بلند شو، باید برویم.  
 نشاط بان زودی نمیتوانست بنشیند.  
 فروغ او را روی بالش دراز کرد و گفت:  
 - خاطرت جمع باشد، دیگر خطری  
 نیست، یکی از آن دو پیشرف دستگیر شدند.

This content downloaded from 88.166.170.219 on Tue, 16 Jan 2024 18:17:18 +00:00  
 All use subject to https://about.jstor.org/terms







می گویم که یک منظور دیگر هم داشته ام  
یعنی میخواستم در آن موقع که حضرت سلطان  
کمال قدرت خود را بچشم من میکشاند و  
اشاره بجای می فرماید من در عین تصدیق  
و آید آن قدرت و در عین آماده بودن برای  
آنکه سرفرازیات من از خون گلویم مبدل  
به نطخ سرخ شود بتوانم برض سلطان  
برسانم که من نیز قدرتی دارم و سلطان  
تادراخ من تشریف دارند در عین آنکه  
مهمان بزرگه و بسیار عزیز من هستند از  
همه جهت نیز در نتیجه اختیار و اقتدار من  
قراردارند و در اینجا خود و بزرگترین مردان  
و سرداران ایشان که در تالارهای دیگر پذیرایی  
می شوند به نسبت یک تن در برابر چهل تن  
محصور در میان مردان مسلحی هستند که  
باندک اشاره من حاضرند العیاذ بالله خدا  
را هم از عرش خود بریز کشند !  
سلطان مثل کسی که بر سر شعله آتش  
نشسته باشد به جنب و جوش دو آمد، رنگش  
از فرط غضب سپاه شد، چشانش بشکست  
و حش آوری برگشت، دندانهایش به هم  
فشرده شد و دهانش را همچون دهان یک  
حیوان سبع نمایان ساخت و درین حال  
هراره های سوزان از چشمان خود بر پایه  
رہمت و گفت :

... که چه دیوانه !  
رابه در مقابل اینهمه خشم و خروش،  
در مقابل این سلطان چهار که مکن بود  
میانم باخبر برهنه بوی حمله و شورو  
تهمة خنجر را در میان دوستانش نشانده فقط  
خنده می شیرین تر کرد و گفت :  
... ملاحظه میفرمایید که مطلب خیلی  
ساده است ... و هم اکنون در حیطة قدرت  
و ختر عضدالدوله هست که سلطنت فزونوی  
را مقرر سازد ... اگر خدا نخواسته  
حضرت سلطان در این شهر غریب خود، و  
نزدیکان و سران سپاهش وارد کاخی شوند  
و از آن زنده بیرون نیایند سپاه معظم سلطان  
که سپاهی بی سلطان و بی سر خواهد بود  
هر اندازه عدو شان زیاد باشد در مقابل نتیجه  
قوی و بازوی زورمند سپاه کوچک ماحکم  
ریگه بیابان را خواهد داشت که یک مرد  
می تواند جوانی پراز آن را بدوش کشد  
و ازین سو با سوز برود، بدین ترتیب از سلطنت  
فزونوی که خوب میدانم قائم به شخص  
سلطان است اثری نخواهد ماند !

سلطان مشت خود را بلند کرده و با نهایت  
هدت بزمین یعنی به تحت کوفت بطوری که  
تحت باره در آمد و چندین طرف از ظروف  
ملو از خوراکی سرنگون شد و درین حال  
گفت : خاموش ! زبان در دهانت زیادی  
می کند ؟

رابه اگر تکلی خود فقط از تکلی  
بود که مشت محکم سلطان بر تحت وارد  
آورد و اگر خنده از لب دور کرد و چهره  
عادی و بلکه خشک و سرد بود گرفت بنسبیت  
کلامی بود که می خواست در جواب سلطان  
بگوید ، زیرا گفت :

... تعجب می کنم از حضرت سلطان  
که در مقابل یک نفر چنان از جا در میروند  
و خلق نازنین خود را چنان بدست خشم میسپارند  
که خیال میکنند با حقیقتی ناگوار مواجه  
شده اند ! خواهش می کنم درین تالارهای  
این سفره همچنان باشیم که درخور یک  
میهمان و یک میزبان است ...  
سلطان معذورش کنان گفت :

... میزبانی دیوانه امیر پانی میهمان کش  
رابه ابرو درهم کشید و گفت : از  
حضرت سلطان متوقع شنیدن چنین کلامی  
نبودم ! با وجود این ملامت نمی کنم زیرا این  
خشم و تفریح حضرت سلطان یک چیز را بن  
میفهماند و آن موجب مسرت من است !  
سلطان محمود بجای سخن گفتن بایه  
نگاه تند و تهدید آمیز پرسید که آن چیست ؟  
رابه گفت : این فقط ترس سلطان را  
می رساند ، نشان میدهد که خود را همچنانکه  
من انتظار داشتم و بطاقت آن نقشه کشیده بودم  
در مقابل من کاملاً ضعیف یافته اند !  
سلطان محمود فریاد زد : خاموش !  
زن ...

و عواصم ناسزای زفت بسر زبان  
آورد ولی یک نگاه تند رابه با سپه چشمان  
در تحت جدایش او را وادار بپلیدن کلام  
خود کرد و تندی که میخواست بگوید فقط  
بازشتی یک اخم تیره در میان ابرویش  
مجمم شد.  
رابه با تمنای بسیار گفت : خوب کردید  
که دهان خود و گوش مرا آلوده بکلامی  
نکردید که نه گفتنش از طرف شما سزاوار بود  
و نه شنیدنش از طرف من شایسته اجازه بفرمایید  
من از عراض خود نتیجه بگیرم - من این  
تدبیر را از دو نظر بکار بستم یکی آنکه  
حضرت سلطان توجه فرمایند که امشب  
درین تالار روی این تخت و کنار این  
خون پایک فرد مساوی خود نشسته اند ...  
خود و میماند ایشان در خارج هر چه هستند  
در اینجا دو فرزند که یک اندازه قوت و ضعف  
دارند بدین ترتیب البته حضرت سلطان تا این  
تالار به وجود بزرگوارشان مزین است  
بفکر استفاده از قوت خود نخواهند افتاد  
زیرا در مقابل آن قوت دیگری می بینند.  
پس بهتر آنست که شما هم در صد بکار بردن  
قوت خود نباشید همچنانکه من نیستم و نیز  
از ضعف خود نترسید همچنانکه من نیستم !  
این یک نظر من بود اما نظر دیگرم این  
بود که یک نکته عبرت انگیز را در محضر حضرت  
سلطان نمایش دهم. آن نکته اینست که درین  
جهان قدرت مطلق وجود ندارد و برای  
قویترین سلطان روی زمین نیز امکان دارد  
عالی دوران زندگانی خود در مراحل و عقباتی  
گرفتار افتد که همه قدرتش پیشبیری نیرزد  
و خود را هواء و ناخواه دستخوش کمال  
ضعف بیند .

ایندهم سلطان محمود بیانات رابه  
را باینی از حواس خود شنیده و لبی دیگر  
را صرف تفکر کرده بود ... شاید اگر کس  
دیگر حتی یک فرد عادی بجای او میبود  
باین سهولت نمیتوانست بادل و دماغی آن  
چنان ملو از غیظ و غضب مجالی برای تفکر

یابد و در عین توحفی عقل خود را نیز بکار  
اندازد - در عین آنکه کلمات و عبارات  
چسورانه و ملامت آمیز رابه را میشنید با  
خود میگفت :  
- این زن نازک اندام خوشگل که  
چهره اش و حرکاتش هوش از سر میرباید  
حتی از قویترین مردانی که در دنیا دیده ام  
قویتر است ؛ باین ملامت عجیب و باین  
زرنکی و طراوی بیمانند همه درها را به  
روی من بسته و واقف امرا که سلطان مقتدری  
هستم بیک فرد ضعیف مبدل کرده است .  
هیچ بود نیست که با همین نرمی و همینطور  
لپه نازان عمر مرا درین تالار بدست ششیر -  
هزاران خود بیایان رساند ... کاملاً راست  
میگوید ، من هر چه بیشتر خود را ناراحت  
و خشمگین نشان دهم در نظر او ضعیف تر  
جلوه میکنم ... باید من هم مثل او خونسرد  
و آرام باشم تا وقتی که ازین دام بیرون  
چشم واقفان خود را بازگیرم ؛ آن وقت  
من میدانم و دختر عضدالدوله و این پایه  
گستاخی و جسارت او .

تایبان رابه پایان یابدوی نیز توانست  
غیظ خود را در پرده گذارد و چون رابه  
ساکت شدوی گفت :

... تودر یک اشتباه بزرگ هستی  
و ختر عضدالدوله ، گمان میکنی من از این  
بازیچه ها که پشت این درها جای داده ام  
و ازین افسانه ها که میگوئی ترسیده ام و  
اگر خشمی ابراز میکنم از لحاظ ترس من یا  
خوف من است ؛ ولی بتو اطمینان میدهم که  
اینطور نیست ؛ بطور کلی مرا فقط وقتی  
خشم فرامیگیری که مخالفتی در راه مقصود  
خود احساس کنم ؛ همه گفته های ترا ، همه  
تهدیدهای ترا ، همه اندرزهای ترا شنیدم  
و جواب من باینها همه اینست که از قصد  
خود ، از تصمیم خود باز نخواهم گشت و  
تو باید دست و داد همراه بادست زناشویی  
در دست من گذاری ! اگر امشب برخلاف  
تصور و پیش بینی من دم از مخالفت زدی

و در مقابل دلخواه من باینهمه مراحله  
بی پروائی «نه» گفتی بیچوچه اهیتی به  
آن ندیدم زیرا هر روز قدرتی در پی دارد و  
من فردا وقت آن خواهم داشت که تصمیم خود را  
بنحو دیگر بموقع اجرا گذارم ! از پذیرایی  
تو بسیار ممنونم ؛ اطلاع بده که من عازم  
بازگشت بدارالاماره هستم .  
رابه چنانکه گفتی بیچوچه صحبت ناکواری  
بین او و سلطان نگذشته بلکه مجلس ضیافت  
با کمال خوشی برگزار شده است مثل بنده  
مطمینی از جا برخاست ، سری فرود آورد  
و گفت :

... امر حضرت سلطان مطاع است .  
از تحت پائین رفت خرامان خرامان  
خود را بدر تالار بزرگ رساند ، جلو در  
آهسته دودست بهم کوفت ، لای درانه کی  
باز شد و رابه بر پیش برد و با صدائی که  
سلطان نمیتوانست بشنود بکسی که در را  
گشوده بود دستور داد ، آنگاه بطرف  
تخت برگشت ، باردیگر سرفرود آورد ،  
باشاهای ملیح در تالار بزرگ را به سلطان  
نشان داد و گفت :

... بفرمایید در تالار ، در آنجا مردان  
شما و دوستان من شرفیاب خواهند بود .  
سلطان با حیرت ازین زن که بر چهره  
او بر بر سر پایش کمترین اثر از خشم یا  
نفرت یا ترس یا اضطراب دیده نمیشد از جا  
برخاست ، تخت را ترک گفت ؛ با تبختری  
شاهانه بدر نزدیک شد ؛ رابه اندکی کنار رفت ،  
با کمال ادب ایستاد و لبی از چهره خود را  
با حیرتی که بر سر او ریخته بود گرفت ؛  
سلطان محمود خیره در وی نگریست  
و با خشوئی که اثر بفرستد خود در آن محسوس  
بود گفت :

... ای زن طناز ، ای زن شجاع ، همه  
این چیزها که امشب گفتی ، همه این مهملات  
و مخرقات ، کاری در من نکرد چه اینکه  
علاقه مرا بتو بیشتر و در تصمیم خود راستتر  
ساخت ؛ فردا خواهم دید که دختر عضدالدوله

سلطان غوطه ور  
در حیرت پای پایان،  
با تن لرزان و  
چشمان دیده از  
خشم نگاه میکرد



چگونه قدرت مقاومت در مقابل سلطان  
محمود فزونوی خواهد داشت .  
در گذشته شد ، سلطان به تالار بزرگ  
رفت ، همه کسانی که هنگام ورود او در  
تالار بودند اکنون نیز حضور داشتند .  
سلطان دیگر نشست ، بی آنکه بتواند آثار  
خشم را از چهره خود بزداید ولی با رفتاری  
عادی از جلو حاضران گذشت ، با هر یک  
کلمه ای چند سخن گفت سپس با همان شوکت  
و جلال که آمده بود کاخ رابه را ترک گفت  
و درین موقع اگر کسی نزدیک با او میبود و  
گوش با او میداشت میشنید که زیر لب فرولند  
کنان میگوید : دختر عضدالدوله ، همدیگر را  
خواهیم دید ؛ فردا همه چیز را بتو خواهم فهماند  
همه مردان و سرداران او در آنجا  
بودند که سلطان سرخوش نیست و غیظی  
بزرگ در دل نهفته است و جرات نمیگردند  
نزدیک او روند - سلطان چون سواد شد  
پیرامون خود را نگریست ، نگاه خود را  
در نقطه ای نگاهداشت و گفت : امیر علی !  
امیر علی که دورتاریکی بود و چهره ای  
درهم ودلی ملول و اضطراب داشت ، اسب  
خود را پیش راند و سرفرود آورد .  
سلطان قدری باو نگریست و منفکرو  
مردد ماند ، چند دقیقه دهان برای گفتن  
چیزی گشود و باز بست ، آنگاه چنانکه  
گفتی اندیشه می را از خود میراند سر تکون داد  
و گفت : فردا علی الطلیعه نزد من آی !  
امیر علی تعظیمی کرد و بر جای ماند  
تا موب سلطان دور شد ؛ آنگاه او نیز  
بهرکت در آمد ، در پیرامون نخلستان دوری  
زد ، و جلو کاخ بازگشت و پیاده شد ، و همینکه  
خواست وارد کاخ شود ، حاجی پیش روید  
و گفت : امیر احمد از تان فرموده اند .  
امیر علی در حالی که دلش بشدت می -  
طیید نود رابه رفت . وی در حیرت کوچکی  
بود و با اضطرابی نمایان قدم میزد . بعض  
ورود امیر علی ایستاد ، چشم در چشم او دوخت  
و بی مقدمه گفت : امیر علی ، سلطان بپشرم ترا با  
درخت ترین کلمات را در دم او و وقت فرادهمه  
قوای خود را برای درهم شکستن مقاومت  
شکست ناپذیر من بکار برد .

امیر علی که از همین مختصر به حدس  
در بافته بود که بین سلطان و رابه چه گذشته  
است با صدای گرفته پرسید : واقفاً مقاومت  
امیر شکست ناپذیر خواهد بود ؟  
رابه پهنی گفت : مسلماً !  
امیر علی اندکی فکر کرد ، آنگاه سر راست  
گرفت و گفت : فردا علی الطلیعه من خواهم  
دست که با سلطان چه کنم !  
نام نام

بقیه آفت از صفحه ۱۱  
منصور خان چند قدم که با آژان رفت  
باو گفت : آفتای آسیران ! اولاً که مرا از  
کوچه پس کوچه ببر که مردم دورم جمع  
نشوند ، تا با صد تومان میدهم که ولم کی  
آژان مفوک بسر گیجه دچار شد و  
گفت : با صد تومان !  
- آری ، با صد تومان نقد !  
هست بیج برد و چون جیب خود را  
خالی دید آه از نهادش بر آمد ولی بروی  
خود نیارود - لب کرد و آژان گفت :  
- اگر مرا در یک دره شکه بنشانی و بدر  
خانه ام برسانی با صد تومان میدهم ، بمشده  
تومان میدهم ... برای اینکه خطر جمع  
اضی الآن گروی هم بتو میدهم - نگاه کن .  
آژان لبیبی بدون فکر که از چند قسمی  
بدینا نشان میآید نزد ، آنا را رو کرد  
و سر بطرف منصور خان گرداند ، منصور  
خان از جیب جلیقه خود جواهرات را بیرون  
آورد و در دست آژان گذاشت و گفت :  
اینهم گرومی !  
آژان آب دهان خود را فرو برد ،  
جواهرات را در حالیکه با طرف مینگریست  
در جیب گذاشت و گفت : برویم !  
و با سرعت براه افتادند .  
... آفتابا خان چون با طاق بازگشت و  
فروغ و نقاط را مهیا دید گفت : حالا  
بندخواهش میکنم چند دقیقه دیگر هم تشریف  
داشته باشید مرا ضی دارم - تا تمام  
شماره ۵۰۷



# دوست شما اندر زمینگوید و راهمائی میکند



اهواز آقای هوشنگ تیموری  
داریوش اول پادشاه بزرگ هفتمین در  
حدود پانصد سال قبل از میلاد مسیح چون  
مصر متعلق بایران بود و او میخواست  
یک راه بصری مستقیم بین بحر عمان و بحر  
احمر با اتصال به ساحل بحر اروم ایجاد  
کند از یکی از شعب نیل کانالی باین دریاحفر  
کرد البته در محل این کانال متجاوزاً از صدسال  
قبل از آن تاریخ نغابو فرعون مصر کانالی حفر  
کرده بود ولی این کانال پر شده بود و  
داریوش آنرا از نو حفر کرد و وسعت داد.  
مورخین قدم طول آن کانال را به تصریح  
ننوشته اند. طول کانال سوئو که بعد ها  
ساخته و افتتاح شد از سوئز تا بورت سعید  
۱۶۸ کیلومتر است.

تهران آقای سیروس جبلی از افراد  
مفرد و متفرعن احترام کیند، روزگاردماغ  
آنها را خواهد مالید. رفقای خود را بین  
افراد سلیم و مهربان برگزینید.  
آقای کاظم نورهاشمی از محبت  
و حسن نظر شما همه نویسندگان تهران  
مصور امتنان دارند.  
شهباز آقای م. ن. در ساعات  
مبین غذا بخورید، غذایان را از گوشت  
و حبوبات و بقولات خصوصاً سیب زمینی  
و نیز تمه مرغ و کره و غیره ترتیب دهید،  
هر روز صبح هم ورزش کنید ازین لاغری  
بجات خواهید یافت.

سلطانیه ز نجان - آقای اسدالله  
ع. - از شغل شریف آموزگاری دست بر-  
ندارید ولی البته این ظلم است که یک  
آموزگار دو کلاس را اداره کند و باید  
اینگونه آموزگاران اقدام و شکایت کنند  
تا این ظلم و فشار را وزارت خواب آلوده  
فرهنگ از دوشان بردارد.  
تهران آقای منوچهر روشن  
ضمیر. امیدواریم دوست شما آقای مجید  
نیری هر جا هستند این سطور را بخوانند و  
بیاد آورند که نامه نوشته برای شما را  
فراموش کرده و شما را از خسوه بی خبر  
و نگران گذاشته اند.

خانم مهنازم. ت نویسنده کان  
تهران مصور از شما متشکرند و ذوق سلیم  
و حسن تشخیص شما را تمجید میکنند.  
گرمان. آقای منوچهر لبستانی  
نوشته شما بهیئت تمه بربریه تسلیم شد و  
البته اگر مورد موافقت قرار گرفت چاپ  
خواهد شد. بهر صورت از حسن توجه شما  
کمال امتنان حاصل است.

بندر پهلوئی آقای R. مناسفانه  
نیتوانیم نامه های بی امضاء را مورد توجه  
قرار دهیم و فقط نامه ها را عیناً با بطور  
خلاصه درج میکنیم که امضاء آشکار و صریح  
داشته باشد و نویسنده را بشناسیم منتها  
ممکن است بتقاضای نویسنده امضاء را  
مصرف داریم ولی اصل نامه بایگانی میشود  
تا در صورتیکه نویسنده دروغ و مفروضه  
نوشته باشد طبق مقررات قانون تعقیب شود.

خرمشهر - آقای خسرو پرویزی  
فلا بعلت کمی صفحات مجله و زیادی  
مطالب سودمند تر معنی برای صفحه سینمایی  
نداریم. البته همیشه صفحات مجله بیشتر  
شود در این خصوص هم فکری خواهیم  
کرد.

تهران دوشیزه پریوش بصیرت  
باتشکر از حسن نظر شما اعلام میدارم که  
ازین موضوع اطلاع ندارم و نشنیده ام که کسی  
ازین راه حقیقه تنبیه می از آن قبیل که ادعا  
میشود بدست آورده باشد.

خرمشهر آقای علی اکبر حمزه  
نوائی مقدم. تاریخ گذشته ایران و  
نوشته های مورخین قدیم خارجی نشان میدهد  
که در نواحی مختلف ایران خصوصاً در  
نواحی خوزستان از دوهزار و پانصد سال  
سه هزار سال قبل از وجود نفت خردداشتند  
و آنرا بوسیله کندن چاه و بیرون کشیدن آب  
آن با دلو و تصفیه آن در حوضچه های  
مقدود استخراج فیرو روغن از آن مورد  
استفاده می کردند. منتها بعدها قبل از  
آنکه ما خود فکر استفاده از آن افتیم  
انگلیس ها مثل کرک آمدند و بطانف-  
العیل این طعمه را ربودند!

خرم آباد لرستان - آقای عبدالمجید  
معین زاده. داستان شیخ صنمان راعده می  
از شعراء سلف شهر در آورده اند که بهتر  
و شیواتر از همه منظومه شیخ صنمان شیخ  
فریدالدین عطار شاعر و عارف بزرگ  
است که در مجموعه منطق الطیر او بطبع  
رسیده است شامم اگر این موضوع را  
ساخته بود عیب ندارد و برای طبع آن باید  
با چاپخانه می وارد مذاکره شود.

تهران آقای حسین قاسمی نژاد  
راهی نظر نیرسد چرا اینک به مؤسسات  
چرا در مراجعه کنید و داوطلبی خود را اعلام  
دارید شاید بعضی آنها احتیاج بکارمندانی  
داشته باشند.

تهران خانم آزاده. ک. خانم  
شما بطوریکه از نامه ماشینی بسیار مرتب  
و بسیار شوختان بیداست خیلی دلدار و  
ژرنگ تر از آن هستید که نصیحت من برای  
هماقارده می بتواند داشته باشد؛ خصوصاً  
که من نصیحت خود را درینگونه موارد  
مکرر امتحان و اعتراف کرده ام که آن  
سرد کوبیدن است. شما مثل یک هنرمند چیز  
مینویسید، مثل یک مرد حرف میزید، مثل  
یک نقاش عواطف و احساسات خود را شرح  
میدهید، مثل یک ملاصرالدین شوخی میکنید  
و من یقین دارم که خودتان مثل یک شیرم  
میتوانید تصمیم بگیرید؛ اینکه عاقبت آنرا  
بیندیشید زیرا بازم نوشته ماشینی شما نشان  
میدهد که هوس های شما در وجودتان یک  
جای ثابت پیدا کرده و در جای خود یادداشت  
نغست و زیر و مغاور می که فرود شما باشد  
سلطنتی بر قرار کرده که بر حکومت عقلمان  
میچربد! بهر صورت من نیز برای اینکه در  
زندگی تجربه بیشتری اندوخته باشم علاوه مندم  
بدانم بالاخره مشکل خود را چگونه حل  
خواهید کرد چه تصمیم طلا می خواهید گرفت!

آقای ن. بزدی. - ایندقمه هم  
آزمایش کنید و با گرفتن این تمه از  
مسترتان مینی براینکه ازین پس حسن  
رفتار داشته باشد با او بعد از زندگی کنید  
اگر با بن تمه هم عمل نکرد آنوقت گریبان  
خود را طبق دستور شرح از دست او نجات  
دهید.

زنجان آقای و. ه. جوان نباید  
مایوس شود، بازم بکوشید کار خواهید  
یافت البته توقع زیاد هم نباید داشته باشید

تهران خانم ط. خ. با تفکر  
از لطف شما و با مطالعه نامه مسوطنا  
که حکایتی از ماجراهای زندگی تان داشت  
جز این راهی نمیتوانم پیش پای شما بگذارم  
که پس از دودقمه شوهر کردن و تجربه  
دین دیگر بدنهال این موضوع اروپویک  
چند دور از شور و نزع و مسرافه و  
دوندگی در پیچ و خمهای داد کستری با  
آرامش، آرامشی همراه با نماند و سازگاری  
زندگی کنید، بدین ترتیب بخودی خود و  
بی آنکه احتیاج برانمانی داشته باشید  
خواهید توانست محبت فرزندان تان را هم  
جذب کنید. البته پس هر ی شما در نتیجه  
سوء رفتار و اعمال چون آمیز پدر خود یعنی  
شوهر اول شما آنطور که باید تربیت  
نشده اند ولی این نکته هم بطور کلی مسلم  
است که حتی جوانانی که مادر خود را  
بر نهایت دوست دارند و محترم می شمارند  
همینکه مادرشان پس از مرگ پدرشان یا  
پس از طلاق گرفتن از پدرشان شوهر دیگر  
کنند و همواره مرد دیگر شود از محبت او  
در دل خود خواهند کاست و رنجش را گراهی  
سخت باو در خود احساس خواهند کرد.  
ازین پس شما با خویشتن داری از افتادن در  
دم یک شوهر سوم و پاداشتن منات و حسن  
رفتار و مهربانی، خواهید توانست گذشته را  
جبران کنید و بتدریج علاقه خود را در دل  
پسران تان استوار سازید.

تهران - آقای مجید واحدی  
بهترین سال مزاجت برای زن و مرد  
بطوریکه دهادقمه درین ستون نوشته شده  
است رای دختران بین هیجده سالگی و بیست  
و پنج سالگی و برای مردان بین بیست و  
پنج سالگی و سی و پنج سالگی است و اگر  
- ادعای اختلاف را هم حساب کنیم یعنی  
یک دختر هیجده ساله زن یک مرد سی و پنج ساله  
شود باز هم مزاجت خوبی است. - شرایط  
مالی مرد هم برای زن گرفتن باید بطوری  
باشد که گذشته از مضارح مقدور و سی در  
آمدی داشته باشد که بتواند با آن لا اقل یک  
خانه چهار پنج زری را بطور متوسط بگرداند.

تهران - آقای ع. غ. - هیچگونه  
عقلانه نیست که امروز تکلیف خود را از  
حیث نامزد داشتن معین کنید و بعد بروید  
شش سال در خارج تحصیل کنید و برگردید.  
برای یک محصل نه آینده می نام معلوم دارد  
و بیشتر از همه آنکه باید وقتش صرف  
تحصیل شود پای بند شدن به نامزد و همسراز  
نامناسب ترین و بدفرجام ترین کارهاست.  
حتی زیاده شده است که جوان محصلی  
زن گرفته و صاحب بچه هم شده و خود برای  
تحصیل مثلاً با امریکا رفته در آنجا خاطر  
خواه یک دختر رخت شوی و بایکزن پیشی با  
افزاده شده و چنان شرافت و اسالت و ملیت  
و همه چیز را از یاد برده که از آنجا برای  
زن تهیه و معترم و زیبایش طلا نامه  
فرستاده و موجب ناراحتی و عذاب  
دو خوا واده یعنی خانواده خود و خانواده  
همسرش شده است؛ و همچنین زیاد اتفاق  
افزاده است که جوان خیلی خوبی دختری  
را نامزد کرده تا چند سال بعد او عروسی  
کنند و وقتی مهیا برای عروسی شده که آن  
دختر دیگر از جهات مختلف به کار مزاجت  
با او نیامده است ... پس بهترین تکلیف  
برای شما اینست که بدنهال تحصیل خود بروید  
و برای زن گرفتن در شش هفت سال بعد از  
کسی تعهدی بگیری و نه به کسی تعهدی بسپارید.



با استفاده از جوهر قلم خود نویس  
بارگرم  
بهر قلم خود بیفراشید

Use  
**Parker Quink**

گرتاکنون موفق خرید قلم پارکر  
شده اید حداقل با استفاده از  
جوهر پارکر از کار قلمهای معمولی خود  
نتیجه بهتری بگیرید

پارکر کوئینک ساخت کارخانه منظم پارکر



دارو های  
باید



درد دنیا مورد اطمینان است

چرا هم  
محصولات داروگر  
را انتخاب مینمایند؟

شیرندان داروگر  
تولید شده در آلمان

زیر محصولات داروگر علاوه بر اینکه هر کدام در نوع خود بی نظیر است  
در زیبایی شمایر تاثیر فوق العاده ای دارد  
کارخانهای سازنده داروگر

کانگونی زینبا



# نامه های خوانندگان و نمایندگان ما

چیزهایی که موجب نارضائی مردم است آقای خوانندگان نماینده ما در میانه نوشته ای مردم از هرجه ناراحتند وای میگیرند و میکشند واقدمی نیستند که از سرعت سیر اتومبیلها جلوگری شود دیگر اینکه وضع فرهنگ طوری است که آموزگاران نسبتاً صالح هم دلسرد میشوند و برای فرار از فرهنگ میانه پیوسته تقاضای انتقال میکنند و حتی داوطلبانه به نظام وظیفه میروند و مردم خواستارند که درین موضوع رسیدگی و توجهی بعمل آید اگر بیک آن مختصری شده باشد ناموس ما ضایع شده است آقای داود بسترچی دانش آموز دبیرستان در آذرشهر ضمن نامه خود با کمال سادگی نوشته است:

من با آنکه خیلی جوانم هشتاد و نه سال پیش درس خواندم اینطور فکر میکنم که هر جوان باید خون خود را در راه استقلال و وطنش نثار کند و مخصوصاً درین موقع همه باید برای اینکه دیگر اجانب گریبانمان را نگیرند جانفشانی کنیم زیرا اگر خدا نکرده بیکر مقدس وطن ما مختصری دریده شود شرافت و ناموس ما دریده شده است پس باید مبارزه کنیم و از جان خود هم درین راه بگذریم تا اجانب نتوانند بازم در کشور ما و خانه کنند.

### مالکین عده نمیدو دهند اینجا آباد شو

آقای فاروقی نماینده مادر قروه کردستان نوشته اند آقایان محمدعلی ملکی و میرزا حسن یکدستگاه آسیا و موتور برق برای استفاده عموم به قروه وارد کردند میخواستند در خانه وزمین ملکی خود نصب کنند ولی مالکین عده که سایل نیستند این نصب آباد شود مانع نصب کارخانه شدند و روانداری شکایت کردند... وضع راه قروه به سندیج و نیز وضع بست قروه رضایت بخش نیست.

### امضاء پدر صد ساله ام جعل شده است

آقای حسن شقائی مقیم اردبیل شکایت کرده است مبنی بر اینکه پدرش موسوم به بالاناب شقائی صدساله در خانه محمدحسین برافوت کرده و این شخص با همدستی یک نفر دیگر موسوم به علومی امضاء پدر او جعل کرده و بیست و هفت هزار تومان اموال پدرش را خورده اند و شاکتی به مراجع شکایت کرده و امضای حقیقی و مسلم آن پدرش را ارائه داده رای بنفع طرف صادر شده است... شاکتی خود را ذبح میداند و در بدر بدببال مرجع و ملجائی میگردد که برض داد او جوار پطر فانه رسیدگی کند.

### نزاع رئیس اجمن در خیابان حیف و مهمل بودجه

نماینده ما از قروه کردستان نوشته است که بین آقایان صد رئیس اجمن شهرداری واحدی عضو اجمن و روز روشن وسط خیابان نزاع و کتک کاری سختی در گرفت و اینک نضبه در ژاندارمری مورد رسیدگی است - تعمیر راه بین قروه و سندیج چون بودجه آن حیف و میل میشود عملی نیست و طی هفته اخیر درین راه سه ماشین چپه شده و چندما این شکسته و در کل و لای مانده است.

### دزدی پشت گوش کلاتری

از آغاچاری تلگراف کرده اند که شهر امن نیست و شرها خانه ها و دکانها را دزد میزند چنانکه در هشتاد و هشت کلاتری مازده زواره بریده شده و یکصد و هشت هزار ریال بسرقت برده اند.

### دست پسر ۴ را شکسته است

از بندر بهلوی آقای غلامحسین لاکانی رونوشت شکایت نامه خود بوزارت فرهنگ را برای مازسال داشته حاکی ازینکه: - مدیر آموزشگاه کپورچال دست پسر ۴ را شکسته و چون شکایت کرده ام بامن غرض ورزی میکند و پیوسته امریکانی علیه اینجناب میکند و چون نفوذ عملی دارد مرا از کسب و کارم باز میدارد...

### پدر زن پسر ۴ موجب قتل او شده

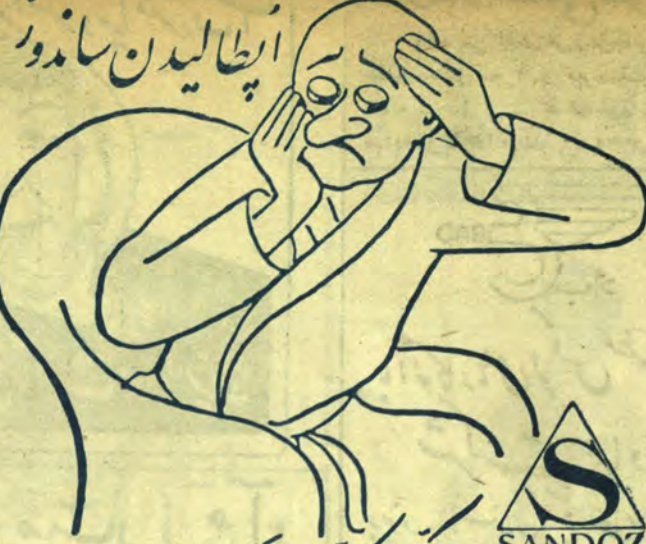
از سیرجان بانو نایبه فکوری به نضت وزیر و مقامات دیگر شکایت کرده و نسخه ای از شکایت نامه را نیز برای ما فرستاده است که بطور خلاصه چنین حکایت میکند: پسر بیست و شش ساله ام محمدحسین فکوری مأمور اجرای ثبت در بهمن ماه ۳۱ به بزم منقل شد و بین جبرفت و بزم قتل رسید، چهار نفر با اتهام قتل دستگیر شدند و اکنون یعنی حمزه پدر زن فرزند نام کام که خود عامل اصلی این قتل است و پیش از آن هم سوابق و پرونده های دوباره قتل و جنایت دارد و خود او برای لوٹ کردن قضیه این چهار نفر را گیر انداخته است مشغول تحریک برای ازین بزم موضوع است. این پدر زن تقاضا کرده است که این موضوع جدا و وسیله دستگاه عادل و بیطرفی مورد رسیدگی قرار گیرد.

### این زن سوزن خورده از عجایب است

دکتر جهان پناه رئیس و جراح بیمارستان فریدن در تقیبه گزارش قبلی خود مجدداً به بهداری استان گزارش داده که زنی که چندی قبل در این بیمارستان مورد چندین عمل قرار گرفت و مقدار زیادی سوزن و سنجاق از شکمش بیرون آمد چون مدعی بود که بازم سوزن های دیگری در شکم دارد به اسفهان فرستاده شد و آجا وسیله آقای دکتر ریاحی عکس برداری و معلوم شد که چهارده سوزن دیگر در طرف چپ شکم و بهلوی او هست و اینک مجدداً برای عمل آمده است. موضوع دیگر که تاکنون جز درین زن سابقه نداشته اینست که جای هر یک از عمل های سابق در شکم او سیکانریس باقی گذاشته و بودوله کوشتی اضافه پیدا کرده و این از عجایب است.

### این چه هیبت بیست هزار نفری هیچ ندارد

آقای کیانی خبرنگار ما از سفر نوشته است که این محل فاقد بهداری است و این سازمان حیاتی درین ناحیه عبارت از اداره بدون بودجه و اعتباری است که فقط چهار کارمند دارد و فاقد دارو و پزشک و قابله و هر گونه وسایل طبی و بهداشتی است ضمناً امراض کوناگون درین ناحیه شیوع دارد و مردم کرسنه آن از بیماری و نداشتن طبیب و دارو نیز بامر که دست و گریبانند.



ایتالیان ساندوز  
مسکن کلیه دروها  
معاج دندان درد - یاتیک - گریپ - سرماخوردگی

درمان قطعی بیماریهای مقاربتی  
مصابی قطعی ضعف اعصاب - عدم توانائی جنسی - سوزاک کهنه - ورم پرستان  
باجلیدترین دستگاہ برق  
دکتر اسفندی - اسپستان سابق بیمارستانهای پارس  
خیابان سعدی - پشت بانک بازرگانی (شاهی سابق) - بندر لنگر - تلفن ۳۲۵۲۸

کلماکسن

عالی ترین نوع چراغ توری است  
که در دنیا ساخته میشود  
Col-Max Coleman

نایبه انحصاری: شرکت سهامی بازرگانی آریز - تهران - تلفن ۲۲۳۲۴۸۲۴۴۳۳۴

حب فولاد  
حب فولاد  
حب فولاد  
حب فولاد  
حب فولاد

بجز معاج استرک  
درمان منتهی به  
تربت کند صاحب  
اعاده و نمده تیردی جوانی  
میرین توتیردی

حب فولاد  
گرانش کیمه های کسره

اجارم پرنسی  
ترک تریاک و نرفین  
بهین کم شدن فشارخون یا ناراحتی نرسند  
بریند تیردی کشانی و کتر اولمه  
سایه های ترک تریاک بجای است  
شکل - نمل ننده - نهم نرفین - بن حنه

درمان فوری و کامل سوزاک  
امراض مقاربتی زان جلدی و مالاریا  
دکتر جلال بهیژاد  
خیابان شاهپور جنب سباجهان

اگر بموهای خود علاقه مندید  
شامپو کرم و کتر زلفیت  
مصرف کنید  
مرکز فروش: داروئی نیکت داروئی تین خیابان خنجر

امین حرکت  
مشافری  
نام خطه ایران  
دست است  
تلفن ۲۵۱۳

لبهای آمیخته  
زاند طراوت گل  
در مطب دارو  
ZAN-DE  
تلفن ۲۵۱۳

بازرگانی آشتیا  
بازرگانی آشتیا  
بازرگانی آشتیا  
بازرگانی آشتیا  
بازرگانی آشتیا



# سرگذشت مهین

سکینه کلفت ما از آن دسته زنهایی است که بنا به عادت عصرها چادر نماز چیت خالدارش را سرش میکند. و وسط کوچه و جلوی درخانه، در کبیرون کلفتها شرکت میکند و با آنها درددل مینماید.

این کلفتها که گاهی ساور را هم آتش میکنند و کنارجوی آب میشینند، هر یک بنوبه خود از اتفاقات منزل و حوادث روز و خلاصه ای از آنچه شنیده اند با آب و تاب زیاد برای یکدیگر تعریف میکنند، و پس از مراجعت از جلسه عمومی کلفتها، برای آنکه مورد تفریح خانمها قرار نگیرند، هزاران خبر تازه برای اهل خانه میبرند که هر یک بنوبه خود تازگی دارد، و برای خانوادههاییکه حوصله و حس کنجکاری داشته باشند، ذیبن این مطالب خالی از تفریح نیست، زیرا صد ها مطلب گونه گون از زندگی زناشویی، معاشرت ها، عشق بازبها، چنایات، دزدیها و غیره میشنوند. هر چند که این رویه بطور کلی ناپسند است، بنا به مثل معروف «حرف خودت را کجا شنیدی، آنجا که حرف مردم را شنیدی» در اینجا صدق میکند، ولی برای ما که عقب سوزدها و خبرهای تازه میگردیم بد نیست یکی از کارهایی که سکینه کشف کرد قضیه می بود که طی چند روز اخیر در نزدیکی خانه ما رویداد.

مهین دوشیزه ۱۷ ساله ای که با خانها دو کوچه فاصله دارد چند روز قبل تریاک خورده بود، ولی پس از یکی دو روز مداوا مبالغه شد اما علت اینکار برای پدر و مادرو و سایرین معلوم بود.

سکینه از دم آمد و گفت خانم، راستی فهمیدید مهین چرا تریاک خورده؟ گفت نه، گفت پس گوش کنید، خدا شاه الله این جور دخترها را از میان بردارد، آ قدر پدر و وی آبرو شده اند که نگوییم این رویه بد مهین خودش و اسه ملی خانم همشاکر شد که چیکو و بیگشانی با هم یکی است تعریف کرده که یک جوانک نظامی با اتومبیل شیک تر هر روز از خیابان نزدیک منزل ما میگذشت، پس از چندی من یک دل نه صد دل عاشق دلسته او شدم، اما ایندانه او از عشق من خبر داشت یانه، بلاخره یک روز جوان مزبور جلو مرا گرفت و گفت اجازه میدهم شما را بدمدرسه برسانم... من اول جوابی ندادم، دفعه دوم که او تمارف کرد پهلوی او نشستم، پرسیدم مدرسه شما کجا است که از آن راه برویم مدرسه را با او نشان دادم، اما او گفت اگر میل داشته باشید یک خورده بگردم بدمدرسه برویم، منم قبول کردم و با هم بیرون شهر رفتیم، در بین راه پس از مدتی صحبت ما به م اظهار علاقه کردیم.

سکینه بصحبت های خود ادامه داد و گفت واه خانم، بعد آدم خجالت میکشه این حرفها را بزنه، این رویه بد دست انداخت کردن اون نظامیه چند تا ما پیش کرد، می اصرار کرد با هم بیاده شوند تا با هم صحبت کنند، اما نظامیه گفت خانم خیلی خودصالحم که باشما باشم، اما چون کار دارم اجازه بدهید وقت دیگری با هم بگردم برویم.

مهین از این حرفها برای روز بعد قول گرفت و دم مدرسه اش پیاده شد. روز بعد و روز های پس از آن هر قدر منتظر شد پیش نکرده، تا یک روز او را دید و جانش را گرفت. اما خدا حفظش کند جوانک گفت خانم، من تازه عروسی کردم، آنروز هم نخواستم شما را ناراحت کرده باشم، به علاوه اگر اینطور هم بود من وجدانم اجازه نمیداد که دختر جوان محصل را آلوده کنم و فردا اسباب زحمت برای همه ما بشود، همان روز دختره نفهم، دست از توی تریاک دون آفاجانش، تریاک برداشت و خورد، اما زودخبر شده و بجانش دادند، وقتی علتش را پرسیدند گفت واسه اینکه درس های ما را بلد نبودم این کار را کردم، اما بنظر من ملی خانم این خبر را به مادر مهین داد، حالا دیگه نیکدارند از خانه بیرون بیاد، اما میگویند اتصالا گریه و زاری میکند، کلفت خانه اختر خانم میگفت مهین مثل زردچوبه زرد شده و هیچ حواسش را نمی فهمند، اما بقول ارسکس خانم اینجور دخترها اگر نگیرند بهتر است، مگر خبر نه ارید که طلا خانم آن ده پانزده روز است با پرویز پسر میرزا نمرائه قرار کردند، پدر و مادرش تمام شهر را زیر و رو کردند اما نتوانستند آنها را پیدا کنند، میگویند توی روزنامه هم نوشته اند، توی رادیو هم گفته اند، اما فایده اش چیه، همدم خانم میگفت تمام اینکار ها را دخترها پسرها از سینما یاد میکنند، بیچاره پدر و مادرها چه گناهی داوند، جنسی وقتی خراب شد کاریش نبیسه کرد، همه که یک جور نیستند، بعد از دختر میرزا منصور خان با اون همه خوشگلی که داره یک دفعه نشده تنها از خانه بیرون بیاد، حتی با رادوش بیرون نبره، میگه داداشم بد اخلاصه، توی کوچه و خیابون بادشترهای مردم حرف میزنه، اما میگویند خیلی درس میخونه، اصلا از جوانهای امروزی بدش میاید، و میگوید همه ظاهر سازند، همه بیسوادند، فقط میخوانند با اتومبیل، سرو لباس و پول باباشون، دختر های مردم را گول بزنند.

صحبت سکینه آ قدر طول کشید که صدای خانم بلند شد، معلوم شد سکینه هنوز هام رادم کرده، با اینجهت بادستچاکی مرا تریاک کلفت و طرف آشپزخانه دوید.

درمان قطعی موران  
سرویس مخصوص برای بانوان امراض  
جلدی - ضیق مجرا - ورم پرستان - امراض  
زنانه - نازایی - ضعف قوه باه - خیابان  
سپه مقابل پستخا ۱۰ تلفن ۳۳۴۱۶ دکتر دانشگر



با همکاری های لوکس مطمئن  
شرکت عباد  
بزرگ رفسنجان - کرمان مسافرتی  
تلفن ۲۰۸۲۴ / ۲۱۳۲۳



دیپلوما  
داروی  
آلمانی برای  
جلوگیری از  
دیرش مو  
خوردن سر و  
روپیدن مو  
در سرهای طاس  
میباشد.  
محل فروش  
لاله زار مقابل  
پاساژ گل  
مغازه پروین

# تیغ ناست در سراسر دنیا معروف است



# اسرار واقعی حکومت رژیم آرا

و جریانات پشت پرده روز را روز های سه شنبه در  
روزنامه اتحاد ملی بخوانید

فیلم بدون زندگی یا پیشیمان

ناطق بزبان فارسی محصول استودیو «ف.ا.»  
بزودی به عرض نمایش گذاشته خواهد شد

# اسپرمین پوئل SPERMIN POEHL

قطره اسپرمین پوئل ساخت آلمان که بهترین داروی معالجه ضعف اعصاب  
و قوای تناسلی شناخته شده وارد شد  
ناصر خسرو پاساژ منصور - داروئی لاله زاری



انواع ترانسفورماتور از ۵۰ تا ۵۰۰ کیلو ولت آمپر ساخت  
آ.ا.ای آلمان با کلید های خود کار و کلید لو اوزم مربوطه به  
حرم شهر وارد و بزودی وارد انبار نمایندگی آ.ا.ای در تهران  
میگردان. خریداران بنمایندگی آ.ا.ای چهار راه کالج - فروشگاه  
کابل موتور میدان فردوسی - فروشگاه آسیا موتور خیابان  
سعدی - فروشگاه اشتال خیابان سپه مراجعه نمایند

# مسابقه رباعی تیغ کابسو

ای آنکه دوانی بی اصلاح بهر سو  
بشتاب در این روز بخر بسته کابسو  
کابسو هدایت جلوه بر خرننگ صورت  
فارغ شوی از رفتن زین سوی بدانسو  
سرباز وظیفه محمد علی عابدین  
یارم بهزار عشو گفتم ای ریشو  
افتاده دگر سایه بریت بر و  
گفتم نشود پیر در این دهر کسی  
تا باشد اکسیر جوانی کابسو  
جواد تقویضی  
ژیلت ستمم دوش من از تیغ فروش  
گفتا که بدار، بند من اندر گوش  
خواهی که شود روی تو همچون رخ یار  
پک بسته بخر «کابسو» و باش خموش  
فیروز دخیلی  
عده فردی تیغ کابسو بسته ۲۰۰ عددی ۲۰۰ ریال  
شرکت امهاتر خیابان سوم اسفند کوچه تماشاخانه - تلفن ۳۸۴۴۵ «آکبهر از پیک»

علاج لافری و پاتی مغز بستم قوی تناسلی  
نازایی - زایش می سر جوشنرت - در دمای  
روان می تبسبسی و منصلی وضعی بر سید برق  
و لکتمند در او خواه  
نقش ساز بر ستانی بر کس بدو در ل بر  
آل لاند تیغ لافری در ۴۰۰ م. م. تلفن ۴۸۱۷۰

# مازندران با ایران پیما

دکتر اتفاق  
دیپلمه از دانشگاه پاریس  
متخصص بیماریهای دیوی - سد داخلی  
پذیرائی ۳۰۵ تا ۸ بعد از ظهر  
نشانی: خیابان نادری نزدیک سه راه شاه  
تلفن: منزل ۲۲۱۵ - مطب ۳۴۴۵۶

بناوبنیستنیانی خودخواه و از دل تو خبر باینده  
استیوار کینیات  
سلیله پاریس  
مقدومی  
ووشیزه - ف  
مختص مسائل الکتریکی، مکانیکی، طرف ساختن چرخ و چری ولت و چشایی صورت  
و جلوه گیری از زرش مو و شوره سر و سید استیوار کینیات  
نشانی: لاله زار کوچه ممتاز  
موهای صورت  
بوسیله ماسک مخصوص  
که در سال ۱۹۵۲  
در بزرگترین موسسه زیبایی پوه پاریس متداول بود و در ظرف دودقیقه بدون  
ناراحتی برداشته میشود متخصص در آخرین مدامیکور و ابرو  
ساعت پذیرائی ۹ تا ۱۲ - ۴ تا ۷

# گزارش همیشه بهترین وسیله مسافرت بار دیل میباشند

تهران منصور صفحه ۱۶



**رادیو تست**  
صدای طبیعی را فقط از رادیو تست بشنویز  
مدل های جدید ۱۹۵۳  
نمانده انحصاری:  
**شرکت رادیو غرب**  
خیابان فردوسی جنب سینما باغین ۲۳۴۷



**BIOHAIRINE**  
آخرین و مهمترین کشف برای روئیدن موی سرهای طاس و کچلی و جلوگیری از ریزش موی هرگز سری یک برای موهای خشک و متوسط سری ۲ برای موهای چرب برای شناختن موهای خود با انگشتان خشک روی پوست سر بمالید در صورتیکه چرب شد دارای موی چرب و اگر کمی برق زد موهای متوسط والا دارای موی خشک هسته نظرباینکه این مؤسسه بتواند دستورات کاملتری برای مشتریان در شهرستانها بدهد لازم است یک عکس یا نقاشی و دیگر مشخصات از موهای سر خود ارسال دارید  
قیمت هر سری ۸ بطری برای استعمال سه ماهه ۱۲۵۰ ریال - برای شهرستانها ۵۲ با ۷۵ ریال اضافه مخرج پست و بسته بندی  
خیابان لاله زار کوچه ممتاز سالن زیبایی موده شماره ۵۲  
پلهای ۱۰ الی ۱۲ آفتابان ۱۶ تا ۱۹  
صاحب امتیاز و مدیر پروفیسور اوهایان مزه

شماره ثبت ۳۹۴۳۰  
۱۶۶۲

شعبان لاله زار

این پیراهن راه راه برای دوشیزه سیمین مدل زیبایی بشماره ۱۰۰۰



دو بلوز زیبای خوش دوخت و



یک دامن ساده از هر رنگی که مایلید، سفید یا مشکی، بدوزید و بادرست کردن چند بلوز از این سه مدل زیبا و شیک می توانید صاحب چند دست لباس بگویید که هم روز و هم شب از آنها استفاده نمائید



مناسب برای فصل بهار  
یک لباس زیبا و راحت برای بازی تنیس



تیر آهن بلژیکی بقیه تجارتی برای مصرف ساختمان  
**آهن کار**  
خیابان شاهرضا - چهارراه پهلوی  
تلفن ۴۴۷۶۱

**کمرست شکو**  
عالم تناسب و زیبایی اندام  
**Scheco**  
خوش پوش - لاله زار - اول کوچه رفاهی - تلفن ۳۵۹۲۵



# من طفل نورادم را کسدم

در حالیکه رنگ از چهره اش پریده بود گفت «من بزودی مادر خواهم شد»  
 رئیس دادگاه وقتی دید منم بجزم خود اقرار نمیکند این نامه عجیب را با او نشان داد  
 دستهایم را بگردن او حلقه کردم و با هر دو دست بانهایت قوت فشار دادم

## خودکشی اسرار آمیز

تیماساعت بود که رئیس دادگاه بنامون مختلف سعی میکرد که منم را وادار باقرار کند ولی منم همچنان خود را بیگناه میدانست عبدالرضا جوانی بود بیست و پنج ساله اهل کرگان شنش خرازی فروشی بود. وی سه ماه قبل در اثر خواندن اعلامی در روزنامه ها ناگهان تصمیم گرفت بهترین بیاید این خبر مربوط به خودکشی دختر جوانی بود بنام «مبین» در روز پیش از انتشار این خبر یک اتومبیل تاکسی در مقابل بیمارستان رازی توقف کرد و یک زن و یک مرد جسد نیمه جان دوهیزه زیبایی را روی دست گرفته داخل بیمارستان بردند و او را در بخش مسومین بیمارستان بستری کردند، ولی متأسفانه سعی و جهت پزشکان برای معالجه دختر مرده به نتیجه نرسید و یک ساعت بعد دختر جوان در بیمارستان فوت کرد. مبین دختر زیبایی بود که چند ماه پیش پدر و مادرش او را از کرگان بتهران فرستادند تا نزد شوهر سه خود که در تهران بودند بسر ببرد.

کند و خودش را به او برساند، همه مبین چون از هویت او آگاه شد بلافاصله به حیل و حقه برای متوسل گشت و عبدالرضا را برای نهار دعوت کرد و چون عبدالرضا وارد خانه آنها شد همه مبین او را نشاند و خودش را به کلاتری رسانید و در آنجا جریانی را بطور خلاصه برای افسر نگهبان کلاتری تعریف کرد. افسر نگهبان نیز بعضی اطلاع از جریان امر و نفر پاسبان را همراه او کرد تا مردی را که نشان میدهند دستگیر کنند. عبدالرضا در حینیکه در اطاق نشسته و منتظر نهار بود.



ناگهان در اطاق باز شد و دو نفر پاسبان باهمه مبین وارد شدند، و پاسبانها فوراً دستپنجه بستند عبدالرضا زدند و او را با خود بکلاتری بردند.

عبدالرضا ابتدائیدانست چرا او را گرفته اند ولی وقتیکه اولین سؤال مامور بازجویی را شنید ناگهان رنگ از رویش پرید و تا اندازه ای به حالت دستگیری خود بی برد. چند روز بعد عبدالرضا را برای معالجه به دادگاه حاضر کردند. رئیس دادگاه سه عبدالرضا گفت چون تو بی چوجه حاضر نیستی بجزم خود اقرار کنی باینجهت نامه می را که مبین بنامون همه اش نوشته و اینک در پرونده است برای تو قرائت میکنم. این نامه را مبین در روز قبل از مرگش برای همه اش نوشته پس از آن منشی دادگاه باین شرح مشغول خواندن نامه شد:

همه جان عزیزم، میخواستم این کاغذ را برای مادرم بنویسم ولی ترسیدم او طاقت خواندن کاغذ را نداشته باشد موقعیکه شما این نامه را میخوانید از خدامیخواهم که من کار خودم را کرده باشم و دیگر زنده نباشم.

مبین گفت من دیگر از زندگی سیر شده ام

عبدالرضا باشتاب از کرگان بتهران آمد



بنظر میرسد و خیلی از وضع عادی خود خندان تر بود ولی چنین بنظر می آمد که چندان توجهی به رویت ندارد

بعد از شام لرد ویلیام که از آوردن شاه پالی و نوشیدن آن سلامت برادر زاده خویش خودداری نکرده بود، در صندلی راحت خود بنحواب رفت، و آدر همان حال مادام مارسل آهنگهای لهستانی و قطعات شوپن را که خیلی مورد علاقه وی بود می نواخت مرویت در نهایت سکوت مشغول دود کردن سیگار خود بود - ساعت یازده لرد ویلیام بیدار شد و دستور داد که همه بنحوابند. من و مرویت طبقه دوم عمارت رفتیم مادام مارسل این طبقه را روشن کرد و بمن سفارش نمود که چون رنگ در آن طبقه نیست در صورت احتیاج مرویت به چیزی کف اطاق را بکوبم و سمتم:

اطاق من درست زیر همین اطاق است و من بعد از اطلاع دادن شما بمتخدمین اطلاع خواهم داد زیرا بدبختانه آن کلت مخصوص من که همیشه در اطاق نوات من می خوابید تا فردا عصر مرخصی دارد. من به مرویت برای خوابیدن کمک کردم و بعد از آن که چراغ خاموش شد بزودی بنحواب رفتیم.

وقتی از خواب بیدار شدم دیدم شب خیلی تاریک است و ماه در آسمان دیده نمی شود: برای فهمیدن ساعت کبریتی روشن کردم

ساعت دو رنج بعد از نصف شب بود چون صدای نفس مرویت را لفندیدم تقریباً بطور ماشینی سرم را بطرف تخت خواب مرویت بر گرداندم تخت خواب مرویت خالی بود!

با خود سمتم: حالا فهمیدم که این بیج خوردگی عجیب پا چه معنی داشت! مرویت من بازیگر ماهری است و مادام مارسل با قطعات پوست پر مقال خود که آهنگه مرا مشغول داشته بود ساعت ملاقات و طریق عمل را با او حالی می کرد. حالا معنی عت زن عمو و قول برادر زاده شوهر را می توان فهمید که می سمتم:

من زن عمویم را دوست ندارم و او هم از من جدا بدش می آید! اگر من مثل شیطان می توانستم پوشش ها را از روی خانه ها بردارم و کف اطاقها را از میان ببرم آن وقت لازم نبود برای دیدن حقیقت خیلی دور بروم. معذرا حالا می توانم بگویم که لرد ویلیام خوابیده و جریبان امور مطابق دلخواه است و لقا این پیر مرد ۶۵ ساله چه حاجتی داشت که با یک زن بیست ساله ازدواج کند اهمیتی ندارد اگر امشب دوست من مرویت وارثی برای عمویش خود درست کند بدون شک فایده ای نخواهد برد عزیز من همه عالمیان دیواله اند تو هم عقل درستی نداری! مگر تو در رختن خواب خود برای خوابیدن و عدم کنجکاو و تحقیر در مسائلی که بتو مربوط نیست دراز نکشیده ای؟ پس بدون دخالت در زندگی من دیگران بنحواب!

این استدلال های خوب هم نتوانست خوابم را بمن برگرداند و فقط هنگام

طلوع صبح کاذب بود که چشمم بنحواب رفت بایک صدا که دنبال آن مرویت خود را به بجهل بطرف پلکان انداخت و جوانی مخلوط با تاز و وحشت داد، از خواب بیدار شدم. بعضی آنکه حواسم سر جا آمد دنبال او رفتم و از یک کلت که با او در راه پله بر خوردم پرسیدم: چه خبر است؟ او سمتم:

لرد بسایننگتن مرده و یا در حال نزع است!

رنگ از رویم پرید. ناساها فکر کرد که مادام مارسل روی اشکاب و بر فراز دو قطعه پوست پر مقال گرفته بود در خاطر من خطور کرد.

مرویت مرا از اطاق صدام بزد. مادام مارسل بارک پریده در پای بستر شوهر خود گریه می کرد. مرویت نفس را بمن نشان داد. یعنی نزدیک شدم و بسا نظر اول فهمیدم که لرد ویلیام جان بجا آفرین تسلیم کرده است

با امتحان سریعی سعی کردم علت مرگش را بفهمم. از خیالات و دغدغه خاطر می که از حوادث شب قبل داشتم و از علائمی که در دست بود برای شکس لماندا که مرگ لرد ویلیام طبیعی نیست.

از این حال لرزشی بمن دست داد و فشاری بر قلب خود احساس کردم ولی با خود سمتم که طبیب قانونی خودش هر طوری که تشخیص داد کار را انجام می دهد و آنچه میداند و بیشتر حبه فرضیه دارد نمی توانسد در این جریانات نقشی را انجام دهد.

با خود اندیشیدم که اگر بنحواب نسبت جنایتی به مرویت و مارسل بدهم مردم بدبختی من حکم خواهند کرد و خواهند گفت که شب با لرد ویلیام زناه هامپالی خورده ام و اگر نتیجه این هرا بنحوابی برای من کمتر از لرد ویلیام پیر زبان آور بود دلیل آن نمیشد که با خیالات خود آرامش مردم «ویل داوری» را برهم زدم پس ناچار شکها و تردیدها را در خودم نگاه داشتم و خاموش شدم

مرویت بزودی بعد از رفتن عمویش خود به انگلستان عزیمت کرد

مادام مارسل هر بوری از او خوشاوندان دور خود رفت و من در حدود یک سال صحبتی راجع بآنها نشنیدم بعد از مدت مذکور اطلاع رفتم که مرویت بازن عمویش خود که مدعی بود از او بدش می آید، ازدواج کرده است

چندی بعد من شنیدم که عنوان لردی هم بآنها رسیده است، چند بار لرد طرف دوست قدیم دعوت شدم که او و زنش را در «انورس» ملاقات کنم ولی پیش آمد ها مرا بر خلاف میل و ادا کردند که پاریس نیایم و از این وضع جدا متأسفم زیرا حتماً بر اثر این ملاقات میتوانم از نزدیکی و صمیمیت آندو تشخیص دهم که آیا مرویت و مادام مارسل سعادت را در جنایت نجس داده اند یا در عشق؟

## مژده بعلاقمندان ساعت

ساعت های گرونو متر لاگو آلمانی که انتظار داشتید رسید. لاله زار پاساژ رزاق منش ساعت فروشی تهرچی آگهی از یک



نه اینطور نیست! من هیچگاه از حیات خود بهره‌ی نگرفته‌ام و توان این حقیقت آگاهی پدر تو مدتی مرا فریفت و پست‌ترین و مزخرف‌ترین زنها را بر من گزینید. نه اینچنین! بعد از این دیگر سول نمیخورم. باقی مادۀ جوانی خود را فدای هیچکس نخواهم کرد، بزودی باربمون ازدواج خواهم کرد و با او برخواهم برد... میخواهم زندگی کنم... در روی زمین قوه‌ای نیست که بتواند این من و فکر تجدید حیاتم جدائی افکند! سراپای وجودم خنثرا از اجتماع این سخن لرزه‌ی فراگرفت مدتی خاموش ماند و بعد از لحظاتی دراز با صدائی گرفته گفت:

بنابر این همه چیز پایان یافته است؟  
- بلی!  
- ازدواج شماروز یکشنبه. روزیکشنبه آینده است؟  
برق هادی ازچشمان مادام‌مارشان جست و در حالی که سعی می‌کرد خوشحالی خود را مضمی نگاهدارد گفت:  
- بلی در ساعت ده صبح، در کلیسای مادلین. ریمون را دوست دارد، و با این جهت غیرممکن است از تو بدش بیاید. لوتما با من خواهی بود با ما نزدیک ما.  
- نایبم... نایبم مادر جان!  
در این حال علی‌رغم میل او اشک ازچشمانش سرآرز شد سر بر سر داد و به طرف تخت خود رفت و با دلدانی یاس و نا امیدی روی آن افتاد.

چشم ازدواج مادام مارشان روزیکشنبه در کلیسای مادلین برقرار گردید. روزمادر خود را دید که در جامه عروسی درحالی که بدست ریمون تکیه کرده جلو عبادتگاه ایستاده است. مجلس عروسی بسیار مجلل و موزون بود.  
آنشب «روز» نتوانست درخانه خود بخوابد و ناگزیر نزد یکی از دوستان شب را بروز آورده فردای آنشب عروس و داماد برای گذراندن ماه عسل یکی از قرا اطراف پاریس رفتند.  
«روز» بی‌توانکه از همه جا و همه کسی رانده شده بود ناگزیر زندگی فقیرانه‌ی در پیش گرفت فردی بی‌خانمان و بی‌خانمان شد نه پدری برای او ماند و نه مادری نه دوستی و نه رفیقی و نه امیدی!

همسر پدرش بر عقل شوهر خویش استیلا یافت شوهر مادرش هم پر همه وجود مادرش مستولی گردید و با این ترتیب پدر و مادر دختر خود را فراموش کرد. «روز» هرگز در روزی که نه با مادری و نه با پدری و کاری کرد تا چیزی بدست آورد و بخوره و عنت خود را حفظ کند و خود را از مغایرتی که برای هر دختر زیبای آنها و هرسال او وجود دارد برکنار دارد.

زیبائی غیره کننده‌اش همه را نسبت باو بطبع می‌افکند. همکاران او وقتی می‌فهمیدند که تنها زندگی می‌کند تصمیم بر این گرفتند و حتی برای دست یافتن بر او از هیچ تهمت و افتزالی نسبت بوی خودداری نمی‌کردند.

دخترک هده این مصائب را با صبر و تحملی عجیب گلتی می‌کرد و چنان باوقار و عصمت و مظلومیت در برابر این سختیها می‌ایستاد که قلب هر سنگدلی را برقت می‌آورد و دشمنان خود را خلع سلاح مینمود و آنان را از تهمت‌ها و بدزبالیهای خود فرسار می‌ساخت و حال آنکه این دختر بی‌توان جز یک فرد مأیوس ضعیف و ناتوان کسی نبود!

زندگی «روز» مدتی باین منوال گذشت تا آنکه روزگار با او از مهر بانی درآمد و در دل او حس عشق پیدا کرد. دید که نسبت به «پیر» که یکی از همکاران کوچک او بود علاقه مخصوصی دارد و هنگام دیدنش اضطرابی در خود احساس میکند. پیر در هیچ چیز به رفقاییش شباهت نداشت نسبت بپرو با احترام رفتار میکرد در اکرام او و دفاع از وی مبالغه مینورزید. وی جوانی خوشرو و سیاه چشم بود پیشانی بلندی داشت اخلاق و رفتارش ملامت بود. علاقه روز نسبت باو اندک اندک فرونی می‌یافت روزی متوجه شد که دل وی از عشق و دوستی پر مملو است نوری از زندگی وی لایذ لوری که در گناه دایال آن می‌گشت تا یاری آن زندگی تاریک خود را روشن دهد و عمر بی حاصل خود را نمری بخشد. عشق در جان آن دختر رمیده دور افکنده انقلاب عجیبی ایجاد کرد و او را بهدائی که از وصول بان مأیوس بود امیدوار ساخت. از این پس «روز» فقط برای خاطر «پیر» زندگی می‌کرد برای او فکر می‌نمود، پولهای خود را برای او ذخیره می‌کرد و خود را فقط برای او می‌آراست.

از همین اوقات بود که همراه پیر، اشغالی عمومی می‌رفت و در گردنکهاها با او وقت می‌گذراند. پیر نیز از وجود روز احساس نشاط و انبساط می‌کرد و بهجوت بکنار آن نمی‌افتاد که این عشق پاک را به بی‌حیایی و بی‌حرمتی آورده کند و حتی لحظه‌ای هم فکر فریفتن آن دختر معصوم در خاطر او خطور نمی‌نمود زیرا میدانست که این دختر بی‌توانا بشرافت او اطمینان داشته و از مصائب روزگار در پناه او آمده است. به همین سبب باو وعده ازدواج داد و فرار شد که سال دیگر بعد از تعیین اضافه حقوق سالیانه جشن ازدواجشان را برپا کنند.

نویسنده‌ی روزگار از حال افسردگی و ملالت بیرون آورد و عشق او را بهمان نحو و تازه کرده که با بهار گل‌وسرزه را لافری

تحویل و تحول



شبی که در دیداری چشم بغط دوستان و شاگردانم بود، در خواب کلاس و درس و گذشته‌های پرافتخار زندگانی از مقابل اندیشه‌ام می‌گذشتند. روی میز، پراکارت و نامه تبریک بود، و در همان لحظه اول ورود، شروع به خواندن آنها نمودم و تا نصف شب طول کشید، زیرا زیاد بودند و بعضی از آنها را هم چندی بار خوانده بودم. در کلاس‌ها و نامه‌های تبریک هم در چند جمله متداول و مبتذل نوشته می‌شود که برای حفظ ظاهر و رعایت تشریفات بکار می‌روند. اما این کارتها و نامه‌ها اینطور نبودند و پاره‌ای از آنها چون قطعاتی از دل بود که روی آن آیات معیت نوشته شده باشد و من چون روی کارت می‌خواندم مبارک بود سال نو بر کسی و روی کارت می‌دیدم: عید است ما را روزی بپالم و روی نامه‌ای دیدم: بود عید روزی که در بدوستان برویت که خوشبخت امیدماست و روی نامه دیگر: خوشا آن کلاس خرد آستان همه درس آت درس عشق و امید بر خود می‌بالم و بشا گردان خود درود می‌فرستم که بر نامه کلاس مرا آتین زندگانی خود قرار داده‌اند.

من در حدود نیم قرن است که در مدارس ابتدائی، متوسطه، عالی، درس میدهم و چهل و هشت بهار و نوروز در کلاس و مدرسه بر من گذشته‌اند، و چهل و هشت سال است که هر سالی فوجی بر خیل و فوادانش افزوده گردیده‌است. من امسال ایام نوروز را در مدارس و مساجد قدامت و آئینه تاریخی اصفهان که گویی باشالوده ابدیت اتصال دارند و چون بنای دوستی هر قدر کهنه‌تر گردند زیباتر میشوند گذرانیدم و گفتیم: من زمانم چه‌تی ای آشیان دل که تو - هر قدر روزی زانه‌تر گردی شوی آبادتر و موقع تحویل از خداوند مسئلت کردم که ما را در این تحوولی که شروع نموده‌ایم به آماج آرزو و موفقیت رهبری فرمایید و بدینینها و خود پرستیها و کینه‌توزیها، بامید و فداکاری و گذشت مبدل گردند. دوستان و شاگردان من! شما در نامه‌های خود در ضمن تبریک، از کلاس و کتاب و کار و خدمت من نیز صحبت کرده‌اید و این حقیقتی صمیمانه از هر توشیح و تقدیری بیش من گرامی‌تر است و کلاس من اگر آسمان ادب باشد، شما فروزندگان آن، و قلب من اگر دریای محبت باشد شما امواج آن هستید و اگر شما نبودید گفته‌ها و نوشته‌های من رونقی نداشتند زیرا آینه‌ای نداشتم که در آن سیمای احساسات خود را مشاهده کنم.

من دلم میخواست به نامه‌های شما جوابهای علییده بدم و حق هم همین بود ولی نمی‌توانم و حوادث روزگار مرا فرسوده و ناتوان نموده، و نوروز و فروردین عمر من گذشته‌اند، و تمنی میکنم این مختصر را که بنامه‌ی شما نوشته‌ام هر یک از شما بجای جواب نامه خود قبول فرمایید.  
شب اول اردیبهشت ۱۳۳۲ - نظام وفا

تیرا بهین می‌بخشی - آهین درق موجی - لوله و لوزم لوله گشتی قیمت تجارنی  
آهنسکو «چهارراه گل‌بندک» - تلفن ۳۳۲۶۹

به رودخانه سن نزدیک هد و پیش از آنکه قوه عقل او تحت تسلط خود در آورد در میان غوغای یاس و جنون خود را تمام آن شط عمیق کرد تا او را در آشوب خود گیرد و برده‌ی از لغت و راحت و فراموشی در برابر دیدگانش کشد!  
چند روز از میان امواج خروشان سن بیرون آوردند مردم همه از خود کشی این دختر تگون بخت آسمان شدند اما دست

بدین ترتیب دختر خود را فراموش کرد و از یاد برد هر روز فدای آت و حرص پدر و شهید هوسهای مادرش گردید!

او از میان رفت گو نه هایش سرخ شد روح او روشن گردید آرزو های شیرین و رؤیاهای دلچسب ملاحظه و زیبایی خاصی باو بخشید روزبهنوی مکتون این سعادت احتمالی شد که حتی از رفتن و تکرار آن هم لذت می‌برد دیگر نمی‌توانست عشق خود را کتمان کند این نظرات باعث شد که چشمها باو دوخته شود و رشک و حسد و قیامت را نسبت بپیر برانگیزد تا آنجا که رئیس مستقیم او که لرزه‌ی این دختر زیبارا از مدتی دراز می‌بخت بنای ستیزه و لجاجت نسبت بدو نامزد گذاشت.  
هنوز چندی از دوران شادی و سعادت مندی «روز» نگذشته بود که یکبار دیگر روزگار او را باز بچه دست خویش قرار داد و سرعت او را بحیات یاس انگیز قدیم بازگرداند.  
پیر روز در جستجوی کار تازه‌ای برآمد ولی یافتن آن آسان نبود. بیچاره روز در دوره انتظار کار اندوخته خود را با پیر صرف کرد اندک اندک کینه او از پیر و زر خالی شد و آه‌ریمن فقر و گرسنگی دلدانه‌های لیز خود را با او نشان داد.  
دیگر چاره خود را منحصر در یکی از این دو کار دانست: فحشاء، اتعاری در همین گیرودار بود که باز روز بکنار پدر خود افتاد و تصمیم گرفت یکبار دیگر از مهر پدری او استفاده کند و خود را نامرزش را از خطر نیستی نجات بخشد.  
پدر او میبویولار باز جدید خود برای خاطر ثروت و زیبایی او ازدواج کرده بود، بعد از آنکه مدتی از وی تمتع گرفت او نیز مانند نخستین در دلش سردهد و جای عشق را طمع مال و ثروت گرفت از این هنگام بود که میبویولار برای پول هر کاری بستی‌ن در می‌داد و حاضر بود به هر وسیله‌ای که ممکن است متشبث شود تا آلتی حرص خود را خاموش کند. پس زن خود را و داشت تا وسیله‌ی دوستی و نزدیکی او را با پادشاهی خود «آرمان» فراهم آورد. آرمان هم او را با روی باز پذیرفت و با وی ازدروستی درآمد.  
میبویولار از این مرد ثروتمند کمال استفاده را می‌کرد، از او می‌برد و در راه زنان هرچائی و رفاصها صرف می‌کرد، اما حرص و طمع او بهین حد قانع نبود او می‌خواست وسیله‌ی بدست آورد تا این مرد ثروتمند دهوگران راحت تسلط خود در آورده. هنگامی که روز پدر پناه آورد روح شیطانی بولار وسیله‌ی منحصر و سودمند خود را جست و بر آن فکده آرمان را در دام عشق روز افکند و روز را باز بچه هوی و هوس او قرار دهد و خود ازین میان منفعتی که می‌خواهد برد - ازین رو دختر خود را با روی گشاده پذیرفت و او را چنان به وظایف خود دلگرم ساخت که روز بدبختی‌های گذشته را فراموش کرد و بآینده روشن خویش اطمینان یافت.  
میبویولار از مهربانی و مساعدت به پیر نیز خود داری نکرد و او را بکمکهای مالی و وعده یافتن کار دلگرم کرد و در لیبی ده‌ه که روز همواره بخانه پدر آمد و شد کند. از این طریق معاشرت «روز» با زن پدر و نابرداری او آرمان آشکار شد هر چه از معاشرت آرمان با روز بیشتر می‌گذشت علاقه و میل او نسبت باین دختر شهر آشوب فرونی می‌یافت میدید که او بر آن زن هرچائی که تا کنون دوست می‌داشته‌است برتری بسیار دارد باین جهت در اظهار محبت باو و تقدیم کف و هدایا بوی افراط می‌کرد و سعی می‌نمود بهجوی علاقه او را بخود جلب کند.  
میبویولار منتظر لحظه‌ی بود که عشق آرمان بنهایت برسد و بجائی بکشد که او علاقه و محبت خود را بروز اظهار کند.  
اما مانع بر خلاف در راه این مقصود وجود پیر بود می‌بایست پیر را بهر حال که ممکن است از عشق روز منصرف کرد تا روز آسانتر در دامان آرمان بیفتد از این رو برای گسترده آخرین دام خود همها شد زن خود را برای دیدار یکی از دوستان خود به عومۀ پاریس فرستاد، آرمان را یکشب برای صرف شام بخانه خود دعوت کرد بدخترش اطلاع داد که کار جدیدی برای او یافته‌است و باید برای اطلاع از چگونگی آن بخانه بیاید نامه‌ای بنام پیر و با خطی ناشناس به دست داد و وجود او را در ساعت مقرر در نشانی خانه خود لازم دانست تا از یک حقیقت باور نکردنی اطلاع یابد و هنگام آمدن آرمان بخانه خود که مصادف با آمدن روز می‌گردید از خانه بیرون رفت تا بحریف فرصت عمل دهد - جریان و قایع معلوم است هنگامی که آرمان بانهایت شوق و شهوت روز را باغوش خود می‌کشید و با کجاشی و خودداری آن دختر عییف رو بپرو بود - پیر بخانه وارد شد بانفستین نگاه دریافت که آن نامه را یکی از دوستان او برای درک حقیقتی که تاکنون از آن بیخبر بوده‌است فرستاد تا روز خواست دفاعی از خود کند و بی‌گناهی خویش را ثابت نماید پیر از در بیرون رفت فریادها و ناله‌ها و استغاثه‌های روز بجائی نرسید.  
فردا پیغام آوری از جانب پیر نزد صاحبخانه او آمد و مبلتی پول آورده و نامه‌ی باو داد و تقاضا کرد آن را به روز دهد در این نامه نوشته بود که دیگر میان آنها علاقه‌ی وجود نمی‌تواند داشت و او خود کاری در خارج از پاریس بدست آورده و همان روز خواهد رفت - این خبر حکم صافه‌ی برای روز داشت. سراپای وجود او را لرزه‌ی جانگداز فراگرفت بی‌توانا در یک لحظه همه امیدهای خود را از دست داد و بصورت مخلوقی فاقد هرگونه نشاط و قوتی درآمد. دانست که او برای زندگی کردن خلق نشده است و هر جا رود قوه‌ی شر را برای آزار او مهیاست باین جهت از صاحب خانه تفرک کرد و آهسته و آهسته از خانه بیرون رفت.  
دیگر همه اراده‌های خود را از دست داده بود قدرتی در او مانده بود تا بتواند خود را برای مبارزات جدید آماده سازد آرام آرام



شدم، خودم نبودم، آنتم چه حالی پیدا کرده ام. پدر و مادرم که از تغییر حال من ناخبر شدند سعی کردند حالت آن بی بی را نرمی و وقتی وقت شدند بالاخره مرادوانه تهران کردند همه جان عزیزم وقتی آن روز این جزایان را برای شانه برف کرده فهمیدم که خیلی متأثر شدید ولی برای اینکه من ناراحت نشوم دلداریم دادید و گفتید حالا هم موضوع زیاد مهم نیست در صورتیکه یکشب از پشت در شنیدم که بهومرغان گفتید بیچاره همین دیگر زنده ماندنش باین تنگه چه فایده دارد.

همه جان ماها همچنان میگذاشت و من با توجهات شما ناانابه از روی غلبه راحت بود تا اینکه یکشب دلم درد گرفت و وضع حمل کردم و بعضی آنکه چشمم به نوزادم افتاد چنان کینه او را در دل گرفتم که اگر کسی در اطراف نبود او را میکشتم.

**بدست خود او را کشتم**

ولی همه جان هم شما هم قابله در اطاف بودید ناچار چندشب صبر کردم و بالاخره شب چهارم موامیکه همه شما با طاق دیگری رفتم بودید از فرصت استفاده کردم و دوستی گلوی نوزادم را فرستم.

همانطور که مشغول نشردن گلوی بچه بودم ناگهان صدایی از گلوی او خارج شد ناچار سرم را بر گرداندم و صورتش را که داشت سیاه میشد دیدم همه جان نیدانید دیدن این منظره و ناله ای که از گلوی طفل خارج شد چطور حال مرا منقلب کرد، با عجله دستم را از دور برداشتم باز کردم، ولی، دیر شده بود، و ادمرده بود روز بعد همه را از مرگ نوزادم با خبر کردم و خوشبختانه هیچکس نفهمید که او چطور مرده است اما من از آنشب بیهوش چنان ناراحت بودم که دیگر نمیتوانستم زنده باشم و بالاخره تصمیم گرفتم خودم را بکشم از قول من از پدر و مادرم خدا حاضری بکنید. رئیس دادگاه پس از اینکه نامه را تمام کرد، سرش را بلند کرد دیدم همه هم مشغول گریستن است.

عبدالرضا با شنیدن مطالب این نامه دیگر نتوانست منکر شود ناچار اظهار داشت آقای رئیس هر چه مهین درباره من گفته راست است، من او را دوست میداشتم ولی پولی که بتوانم باز عروسی کنم نداشتم ناچار او هم مأیوس شد و خود را کشت.

دادگاه پس از شنیدن اقرار بمنهم او را به سه سال حبس با اعمال شاقه محکوم کرد «اسلم»

**گمونیزم در تمام دنیا**  
بقیه از صفحه ۵

این نکته است که هر یک از اعضا حزب توده صرف نظر از اینکه شخصاً مواظبان یک شماره خریداری نمایند، همه روزها ماوریت دارند که حد اقل ۶ شماره از این روزنامه ها را بر قفا و سایر افراد غیر حزبی بفروشند گمان اینکه همه شب ملاحظه میکنند عده ای که روزنامه فروش نیستند در خیابانها راه میافتند و بزور روزنامه را بر مردم میروشنند و چون روزنامه ها بفروش میروند عده ای از افراد حزب خودشان پول روزنامه را می بردارند و روزنامه را نیز پاره کرده و یا مجانی باین و آن میدهند.

در مورد سایر جرایم توده ای نیز از قبیل (توبه آزادی)، (چلنگر) (صلحت) همگن نسبت وجود دارد.

(مجله صلح) که از کان توریک حزب توده است و ماهیانه منتشر میشود بیش از ۳۰ شماره در ماه فروش ندارد، در حالی که مجله ماهیانه مردم نشریه توریک حزب توده در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ هر ماه بیش از ۱۰۰ شماره تیراژ داشت.

**ایازن شوهر دار، زودتر پیر میشود؟**  
خانمی که از ۵ سالگی نازه جوان میشود



در این اواخر مدیره یکی از بنگاه های آمار تصمیم گرفت از زنانی که در حدود پنجاه سال یا بیشتر دارند - مصاباتی تهیه کند. وی بدون اینکه اعمال نظری در این مورد بکار برد از جمعی خانها - نوزاد واحدی بدل آورد که چنین بود

چهار وقت برای نهمین بار حس کرده اید که در شرف پیر شدن می باشید؟ مطالعه جرابهایی که غامض باین سوال يك آهنگ داده بودند بسیار جالب توجه گردید.

بین کسانی که از آنان پرسش بعمل آمده بود چهل زن شوهر کرده بود و از این چهل زن شوهر کرده ۲۵ نفرشان چنین جواب داده بودند:

وقتی اولین موی پید را در سر خود دیدم احساس کردم که دارم پیر میشوم و شش نفرشان موی سفید سر را علامت پیری ندانسته و موقیمیکه در اتوبوس یا راه آهن زیر زمینی، دخترها جای خود را بآنان تعارف کرده بودند احساس پیری در خود کرده بودند و پنج زن اولاد دار هنگامی احساس کرده بودند که در طریق کهنوت سیر میکنند که ملاحظه نموده بودند دختران آنها خیلی پیش از خودشان در نظر مردها جلوه گری دارند. یکی از این خانهای چهل گانه نیز موی پیری خود را حس کرده بود که دخترش باو خاطر نشان ساخته و اظهار داشته بود که: «مامان لباس زود رنگه دیگر بشما بپوشانید»

برعکس، فقط یکی از این خانها اظهار داشت:

«من با کمال سادگی جشن پنجاه سالگی تولد خود را برگزار کردم و حالا تازه می فهمم که چگونه آدمی هستم و چه باید بکنم بطور خلاصه، تمام زنیهای مجرد تقریباً باسخ مشابهی به پرسش من - در داده بودند.

نتیجه این تحقیق در مغز من باقی بود تا روزیکه دختر برادر من عروسی میکرد و من در مجلس جشن دعا حاضر بودم.

در گیر و دار عروسی ازوی که کاترین نام داشت پرسیدم:

«عقیده شما چیست؟ آیا زنان شوهر دار زودتر از زنان بی شوهر پیر میشوند؟»

وی اندکی تأمل نموده گفت:

«در این اواخر مدیره یکی از بنگاه های آمار تصمیم گرفت از زنانی که در حدود پنجاه سال یا بیشتر دارند - مصاباتی تهیه کند. وی بدون اینکه اعمال نظری در این مورد بکار برد از جمعی خانها - نوزاد واحدی بدل آورد که چنین بود

**ترشح رحم**  
سولفامید OVASSIA SULFAMIDE  
معالجه و برطرف میشود.  
داروخانه زنده خابان فرودسی مقابل بانک ملی مرکز سابر داروخانه ها

**کلیم شیر خالص و سالم**

1. برای نگاهداری کلیم محتاج به یخچال نمینید.
2. مرغوبیت کلیم همیشه یکسان است.
3. شیر که از گاو ترش می آید با شیر تازه گاو که بهترین تغذیه را دارد زیرا کلیم عیناً عادی همان عادی است که در شیر تازه یافت میشود. یکسان بودن کلیم برای آنرا با شیر تازه تغذیه نمیند.
4. کلیم رل اصلی را در پرورش کودکان بازی میکند.
5. کلیم لذت مخصوصی بخدای شما میدهد.
6. کلیم برای غذای کودکان توصیه شده است.
7. کلیم در قوای مخصوصی به شما سالم بدست شما میرسد.
8. کلیم تحت مراقبتهای علمی تهیه شده است.

**KLIM pure safe MILK**  
Copr. 1930 Borden Co. Internat'l Copr. Reserved

مقداری کلیم در آب خالص ریخته بهم بزنید تا شیر سالم و خالص بدست بیاید.

کلیم در سراسر جهان شناخته شده است.



هنرپیشه های زن سینما هنگامیکه باردار میشوند از ترس اینکه مبادا تغییر هیکل آنان موجب از چاره خواهان آنان شود خود را از انظار پنهان میدارند و بعد از اتمام زایمان، کودک خود را پدایه میسپارند و این موضوع ایمنی و حیاتی را به کسی ابراز نمی کردند امروزه بر عکس سابق باردار شدن و زایمان یک هنرپیشه زن، موجب اشتها آنها میگردد و هم اکنون در بین هنرپیشه های درجه اول، ستارگانی هستند که حتی دارای چهار یا پنج کودک بوده و بعضی از آنان حتی دارای نوه و نوه نوه نیز میباشند. این زمره از خانها بهر حال این و آن گوش نمی کنند و وظیفه طبیعی خود را انجام می دهند و نقشی را که يك زن باید در زندگی بعهده گیرد ایفا میکنند. همیشه طراوت خدادادی خود را حفظ می کنند. ولی بعضی از خانها با عدم رعایت بهداشت خود را گرفتار پیوسته زودرس می کنند. خانهاییکه از چاقی گریزان بوده و با استعمال داروهای گوناگون خود را بسیار مسموم می کنند باید بدانند که چاقی اگر بعد افراط نباشد نامطلوب نیست. خانهای چاق خیلی دیرتر از خانهای لاغر چهره شان چین و چروک بر می دارد زیرا پوست بدن و صورت خانهای چاق در اثر کشش، از بروز چین جلو گیری می کند. دختر هنرپیشه بیست ساله نمی می گفت: خودت نامی ما فایده ندارد، خانهای پردرک و بچه دار زوری صحنه بهتر خود.

نمایی می کنند. در قرون اخیر، مردان موش شده و آنقدر که بغاهای جان افتاده اظهار علاقه می کنند بدختران معصوم توجه نمی نمایند.

روانشناسان و آمارگران عصر ما هم عقیده دارند که زنان رسیده و جا افتاده بیشتر از دوشیزگان ساده و بی تجربه مورد مهر و علاقه مردان می باشند حتی مردهایی که زن آنها از خودشان مسن ترند بیشتر از زندگی خود ابرار خوشنودی می کنند.

طبق آمارهای رسمی در خانواده هایی که شوهر پانزده سال از زن کوچکتر است يك در هزار احتمال طلاق میرود. در زنان و مردان بیست ساله میزان طلاق ۶۳ درصد تعیین زده میشود.

هنگامیکه خانها به چهل و چهل و پنج سالگی میرسند موقتی است که اطمان آنها بسن رشد رسیده و زحمات آنها کم شده است. در این سن بانوان و شوهران آنها نفسی تازه میکنند و از زحمات بچه داری و بی خوابی آسوده شده اند. بانوی هفتاد ساله می می گفت:

«من از ۵ سالگی معنی زندگی را فهمیدم و از آن هنگام از بروز پیری جلوگیری نمودم.»

شما از این گفتار سخت متعجب میشوید ولی اگر اندکی اراده بکار برید موفق میشوید و صدق گفته این بانوی روشن ضمیر بر شما معقق میگردد.

ترجمه: ح. شوقی

This content downloaded from 88.166.170.219 on Tue, 16 Jun 2024 18:17:18 +00:00  
All use subject to https://about.jstor.org/terms



# افشار طوس و خانواده اش



سروا افشار طوس (+) با خانواده اش در آذرماه ۱۳۱۶

مرحوم سرتیپ افشار طوس که بنا به پیشه‌های دکتر مصدق و تصویب اعلیحضرت همایونی بدرجه سرلشکری ارتقا یافت ششمین پسر زلد ذکور حاج محمد حسن خان «شبل السلطنه» یکی از قدیم‌ترین افسران بزرگخانه ایران است، خانواده افشار طوس بطوریکه یکی از افراد قدیمی آن اظهار می‌دارد از چهارصدسال قبل در قشون ایران



افشار طوس در ۱۳ سالگی با مادرش

خدمت می‌کردند و در جنگ‌های زیادی شرکت کرده‌اند، جد اعلی افشار طوس «آقا یوسف» است که در اردوکی نادرشاه و فتح هندوستان شرکت داشته، پدر بزرگ افشار طوس محمد میر پنج سردار معروف قشون ناصرالدین شاه بود که در جنگ‌های شرکت داشت، وی در طی این نبردها جانت زیادی از خود نشان داد ولی بر اثر حمله یکی از سربازان دشمن که با سرباز چشم او را از گانه بیرون آورد مدتی بیمار بود، با اینحال افراد او به پیشروی خود ادامه داده و پیروزی هائی بدست آوردند، در پنج دوسه‌دست یکی بنام محمد حسن و دیگری هاشم خان، محمد حسن خان که بعدها شبل السلطنه لقب گرفت در ارتش ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه خدمت کرد، او گاه درجه ژنرال ارثه عیادت، شبل السلطنه با دختر میرزا زمان کردستانی ازدواج نمود و از این ازدواج صاحب پسر زلد شد که به ترتیب عبارتند از:

عبدالله شبل الممالک افسر باز نشسته، محمد صادق افسر باز نشسته، محمد باقر افسر باز نشسته، مرتضی افسر باز نشسته، مرحوم محمود افشار طوس «رئیس سابق شهر بانی»

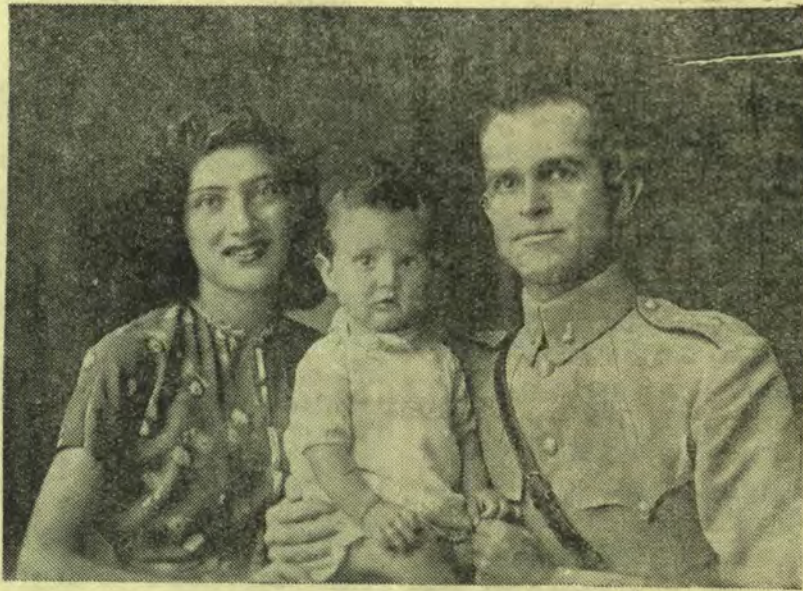
مهندس مصطفی مشاور وزارت دارائی، مهندس علی. علاوه بر فرزندان ذکور که نام خانوادگی همه افشار طوس است، شبل السلطنه دو دختر نیز دارد که یکی اختر السلطنه همسر سابق سید محمد باقر حجازی مدعی روزنامه وظیفه است و از او چهار پسر و دو دختر دارد، دیگری بانو عظمی همسر امیر سلیمانی است که از او یک پسر و یک دختر دارد، از نه فرزند مرحوم شبل السلطنه جمعاً ۱۶ پسر و ۱۰ دختر بوجود آمده که همه آنها در قید حیات هستند.

مرحوم افشار طوس در سال ۱۳۲۱ در حالی که درجه سرگردی داشت با آفاق علی آبادی «حق شناس» که دوشیزه بی ۱۶ ساله بود ازدواج کرد و از این ازدواج صاحب یک دختر شد که در ۱۵ ماهگی مرد، ولی پس از چندی خداوند پسر دیگری باو داد که «فرزین» نام دارد ولی چون این زن و هوهر باهم توافق اخلاقی نداشتند، پس از ۴ سال زندگی زناشویی از یکدیگر جدا شدند و در سال ۱۳۲۸ هنگامی که افشار طوس با درجه سرهنگی از اصفهان مراجعت کرد با دختر شیخ العراقرین بیات ازدواج نمود و از این ازدواج یک دختر پنج ساله بنام بهشید و یک پسر دوساله بنام فرشید نصیب آنها شد.

مرحوم افشار طوس در سال ۱۳۲۴ بدلیا آمد و پس از خاتمه تحصیلات در ۱۳۰۶ وارد دانشکده افسری شد و در اول مهر ۱۳۰۸ بدرجه ستوان دومی مفتخر گشت پس از طی درجات نظامی در اول مهر ۱۳۳۱ بدرجه سرتیپی ارتقا یافت.

فقد سعید دارای مراحل تحصیلاتی دبیرستان نظام، دانشکده افسری، دوره یکساله ستان دانشگاه جنگ بوده و مشاغل مهم او عبارت بود از: فرمانده هنگ ۴ لشکر اصفهان، فرمانده نظامی راه‌های همدان، بازرس یژه لشکر یک، معاون و مدیر دانشگاه جنگ، رئیس دایره آموزش دانشگاه جنگ، فرماندار نظامی تهران، رئیس شهر بانی کل کشور.

مرحوم افشار طوس در ماموریت‌های جنگی (اورامان) شرکت داشت و در طول ۳۴ سال خدمت خود موفق باخذ نشان درجه ۲ لیاقت، نشان درجه ۳ افتخار، نشان درجه ۲ خدمت گردید.



محمود در دبستان نظام سرهنگ افشار طوس با همسر و فرزند اولش.



شبل السلطنه پدر افشار طوس



محمود در ۱۲ سالگی (+) با پدر و برادران و خواهران خود

مهندس علی، مهندس مصطفی، سرهنگ محمود، سروان مرتضی، سروان محمد، سرهنگ محمد ناصر، ستوان یک محمد صادق، یاور عبدالله





# جالب ترین و مهمترین اطلاعات را جمع بقتل سر لشکر افشار طوس

بلوچ با جواب داد من هیچکاره هستم حکم آزادی تو در دست اشخاص دیگریست نه من افشار طوس که از آزادی خود ما یوس شده بود هر غذائی باو میدادیم میخورد ، بطوریکه روز چهارشنبه ظهر موقتی که برای ما پلو آوردند با افشار طوس هم دادیم و او نیز با اشتها پلورا خورد اما در این موقع دستور رسید که کار او را یکسره کنیم ساعت دو و نیم بعد از ظهر بود که او را در حالیکه دست و پایش بسته بود از غار بیرون آوردیم و کنار جوی آب بردیم بعد او را در آنجا خوابانیدیم ، من بایل و کلنگی که همان روز بر ابرامان آوردند جلو چشم افشار طوس در حالی که چشمانش از حلقه در آمده بود مانند محکومی که بطناب دار نگاه کند ، چشمش مرتب به بیل و کلنگ بود ، لبانش خشک شده بود و ضعف شدیدی باو دست داد من نیز سرگرم کارم بودم تا اینکه کار من نزدیک با تمام رسید .



در این موقع افشار طوس را بردند توی غار در آنجا دستمالی در حلق او فرو بردند و بعد کم بند خودش را به دور گردنش پیچیدند و او را خفه کردند و در حالیکه معلوم نبود هنوز زنده است یا مرده او را توی قبر انداختیم و روش را خاک ریختیم .  
حمله ییکی از افسران فرمانداری نظامی روز یکشنبه پس از اینکه احمد آتش

دادند همینکه زنگ بمباران آمد و بسا اشاره کردند فوراً باطاق حمله ور شویم و آنبرد دیوانه را دستگیر کنیم ، نیم ساعت بعد زنگ خانه صدا درآمد ، سر تیب منز و دو بین کرد و گفت «هیس ، آهسته ، دائم دیوانه آمد ، وقتی اشاره کردم کار او را بسازید» پس از سادع مادر اطاق خواب منتظر بودیم که ناگهان صدای یک زنگ طولانی بلند شد و بلا فاصله من رجا و چهار نفر دیگر از عقب در حالیکه صورتان دستمال بسته بودیم وارد اطاق شدیم ، در همین وقت چهار نفر دیگر هم با ما سکهائی که صورت داشتند از اطاق نامار خوری ، از پشت سر با افشار طوس حمله کردند .

## اداری یهوشی

من با یک دست دهان او را گرفته و دو انگشتم را داخل سوراخ بینی او کردم و سرش را عقب نکشیدم ، یک نفر دیگر هم که با دستمال صورت خود را مضمی کرده بود دستهایش را از پشت گرفت ، سایرین نیز دست و پای او را گرفتند ، بلا فاصله دکتر منز از جیبش آمپولی بیرون آورد و تا آنرا آماده نماید یک نفر دیگر که او را نشناختم ، دستمالی از جیبش بیرون آورد و پس از اینکه آنرا بدوای بدبوی آهسته کرد ، جلوهان و بینی تپسار نکند داشت ، ولی او مرتباً تقلای میکرد ، با اینحال تقلایش بیش از چند دقیقه بطول نینجامید و کم کم بیوش شد و گردنش بر روی شانه اش خم گردید ، در این موقع سر تیب منز آمپولی را که در

## جنازه افشار طوس در اداره پزشکی قانونی

مشغول خوردن مرق هدیم ، چهار نفر دیگر هم با من در آن اطاق بودند ، بسا دستور

سرگرد بلوچ بجرم خود اقرار کرد و مأمورینی که بدنبال سرگرد رفته بودند دست خالی بازگشتند ، ناچار احمد را در یکی از اطاقهای شهر ریائی بطور مجرد زندانی کردند . ساعت یازده و نیم شب بود که ناگهان سرباز معانظ احمد که در بیرون اطاق کشیک میداد صدای ناله ای بگوشش رسید ، چون در را باز کرد منظره ای دید که دچار حیرت شد ، زیرا احمد میخواست با چاقو خودش را بکشد ، سرباز مستحفظ فوراً موضوع را به افسر مافوق خود که در همانجا بود اطلاع داد و افسر مزبور که سرگرد بود با سرباز مستحفظ وارد اطاق شدند . احمد بعضی اینکه آید میخواستند او را از خود کشی بازدارند ، با چاقو به سرگرد حمله کرد ، سرباز مستحفظ که این صحنه را دید تفنگ خود را حاضر کرد و کلنگدن را کشید و در آن لحظه ایکه میخواست کتوله را بسوی قلب احمد خالی کند ، سرگرد خود را بطرف سرباز پرت کرد و تفنگ را از دست او گرفت ، و بعد با صندلی چنان محکم بدست احمد زد که چاقو چند متر آنطرفتر بر زمین افتاد . احمد که سر و صورتش را به یوار زده و آنرا زخمی کرده بود در بهداری شهر ریائی بانسمان شد ، و اکنون دو سرباز مسلح بلا انقطاع مراقب او هستند .

## اظهارات پهلوان کچل

یکی دیگر از کسانیکه اعرافات مهمی کرده «امیر رستی» معروف به «پهلوان کچل» است که نام حقیقیش «عبدالله زنده» میباشد و وی بقیه این ماجرای هیجان انگیز را اینطور شرح داد :  
بیسه روز قبل برای معالجه قلم به دکتر سر تیب منز مراجعه کردم ، پس از اینکه مرا معالجه نمود بدون اینکه بولی از من بگیرد شبی مرا بمنزل خود دعوت کرد و با دادن مشروب و خوراک روانه ام ساخت ، من که از تکرفتن ویزیت و این همه مهربانی شفته اخلاقی شده بودم ، دوروز بعد دیدنش رفتم ، دکتر منز بن گفت : دائمی دیوانه ای دارم که میخواهم او را به دارالمجانین ببرم ، ولی از ترس همسایه ها نمیتوانم بچکار کنم ، اگر شما بن صحبت داری خواهش میکنم فردا شب بمنزل من بیای تا ترا بخانه برادرم ببرم و در آنجا با ما کمک کن و دست و پای او را محکم بگیر تا او را به تیمارستان ببرم ، من هم دعوت او را قبول کردم و شب به معنی ساعت هفت بعد از ظهر روز دوشنبه بمنزل سر تیب منز رفتم ، او با تو میبیل خود مرا بشیبا بان خانقاه منزل خطیبی برد و در اطاق خواب او



در پیشاپیش جنازه دسته های گل زیادی حمل شد



افسران ارتش و شهر ریائی جنازه را بر روی دوش حمل میکردند گروه انبوهی از اهالی پایتخت در تشییع جنازه شرکت داشتند



حجت الاسلام جمارانی بر جنازه نماز میگذارد افشار طوس را در آرامگاه ابدیش میگذرانند







آفاق ملی آبای - راول سرلشکر افشار طوس



میرزا زمان گردستانی چمد ماذری افشار طوس

داده شد که وجود آنها زایدی است ، شاه تقریباً موافقت کرد . بلراج چندبار بانشارطوس گفت چرا افسران را بازنشسته کردی؟ او جواب داد افسران مرا انتخاب کردند و پس از آن مرا بریاست کمیسیون انتخاب نمودند ، من با بودن اینها افسر ارشد و صدی هستند سرهنگها مخالف و دم ، زیرا حساب شد که اگر اینها افسر ارشد باقی باشد و حتی روز بروز هم بر شماره آنها افزوده گردد تا چند سال دیگر سرهنگها باید فرماندهی خود را شونه و بهلاوه باز نشسته شدن آنها طبق امراتی بود که بدست آوردند ، در تمام مدتی که سرگرد بلراج و باوجودی میگرد ، چشمهای افشارطوس بسته بود ، اشار طوس چندین بار گفت من که بدکتر بقایم بدی نکردم ، چرا و نسبت بن اینطور رفتار کردی . در تمام مدتی که من فرما ارط می و رانس شهر بائی بودم ، باو کمک میکردم ، چرا او با من ایستاده رفتار نمود .

افشارطوس این جمله را چندین بار تکرار کرد ، بهلاوه یکبار هم گفت ؛ شاید دکتتر بقایم خیال کرده حاکم می که چاه ماه قبل برای آوردیده ، از جانب من بوده و حال آنکه من اصلا از آن یمن آمده اطمینان نداشتم سرگرد بلراج برای اینکه اطلاعات دیگری از افشارطوس بدست آورد او را دستگیر کرد ولی اشار طوس اطلاعاتی نداشت باو بدیده ، با اینکه نتیجه می آر آنمه زجر و شکنجه بدست نیامد .

**کمیته سیاه**

دوباره تشکیل یکدسته ۲۵ نفری از افسران بازنشسته برای دزدیدن دو جلد درجه اول شایعات فراوانی وجود دارد ، یکی از افسران بازنشسته که با دستمزبور ارتباطی ندارد چنین میگوید ؛ از یکماه قبل ۲۵ نفر از افسران بازنشسته که در رأس آنها چاهبار نقرسرتیب بودند ، تشکیلاتی بنام «کمیته سیاه» دادند و سپس مشغول جمع آوری پول و اسلحه گردیدند ، اینها شبانه روز با افسران حاضر بخدمت تماس گرفته ، تلاش مینمودند که چند تن از فرماندهان قسمتدارا با خود هدست کنند ، کمیته سیاه بدست داشت در یک روز معین ، کودتا کند و تمام اعضاء دولت و موافقین آنها را اعدام و از زندانی کند ، سپس حکومت را در دست بگیرند ، در این کمیته ، دو نفر متضاد وجود داشت که موجب ایجاد نفاق بین آنها گردید ، عده می مدعی بودند که پس از کودتا شاه هم باید از سلطنت برکنار شود ، را مدعی بودند که شاه هم در باز نشنگی افسران و کمک به دکتتر مصدق بسیار مؤثر بوده ، ولی دسته دوم میگفتند شاه بکلی از این جریانات برکنار بوده و همه قضایا برگردن دکتتر مصدق است ، بالاخره در نتیجه ایجاد این اختلاف «کمیته سیاه» تصدم میگرد موافقا از کودتا خودداری کند ، تا هم چند تن از فرماندهان حاضر بخدمت را باخو هدست کند و هم مخالفین را باخو هدست نماید و آنگاه بیادرت باین اقدام نماید .

**نقشه ک دقا**

در این موقع سرتیب مزینی و سرتیب مزینه و چند نفر دیگر پیشنهاد کردند که سرتیب افشارطوس ، سرتیب ریاحی ، سرتیب ملوی

مزینی با چند نفر دیگر از خیابان خانقاه که هر شب آنجا میرفت ، بیرون آمد و بکنفر را که در پتو پیچیده شده بود ، در اتومبیل گذارد و بطرف تپه های «تلو» که چند شب متوالی آنجا میرفتیم حرکت کردیم ، در نزدیکی تپه دو اسب آماده بود ، مزینی و چند نفر دیگر مردی را که در پتو پیچیده شده بود با اسب منطقه نامعلومی بسرده ، دیروز نیز مجدداً مزینی به آنجا رفت و پس از مدتی مراجعت کرد ، بر اثر راهنمایی های شوهر سرتیب مزینی ما و درین تحقیق بانفاق سرهنگ نادری رئیس کاراگرمی ، سروان فوم ، و یکدسته سرباز محل حادثه میروند ، بعضی اینکه نزدیکی تپه های لو میسرند می بیند شخصی که دور بین دودست داشت از روی تپه ها فرار میکند ، ما و درین او را دنبال کردیم ، و وی را دستگیر میکنند و بوسیله او محل دفن افشارطوس میروند

**هر اقب غار**

این شخص که «عیاضی اعلی» نام داشت کدخدای «عسکر» متعلق بامیر حلای بود ، ولی داستان انتقال ، زجر و فل رئیس شهر ، می را چنین حکایت میکنند ؛ «از چند روز قبل امیر حلای چندبار به آمد و بین گفت ؛ شما چند اسب آماده کن زیرا مند فرزند دوستانم میخواهد بگشت برود ، منم سه شب متوالی اسب آوردم و در میان با اسبها در تپه ها میرفتند و در یو جای مناسبی میگفتند ، چند شب قبل هنگامیکه چند اسب آماده کرده بودم ، امیر حلای بانفاق سه نفر دیگر بنام «باج» و «مزینی» و یکد نفر دیگر که آخیر بلراج بود شخصی را روی اسب اسهاخته او را بدرون غار بردند .

مزینی پس از آنکه دستور هائمی بهمرهان خود داد مراجعت کرد ولی من طبق دستور امیر حلای ، امور مراقبت و آوردن غذا برای آنها بودم ، از آنروز بیمد بلراج ریگرف دیگر بنام افشار درودون غار مشغول شکنجه دادن شخصی که چشم و دستها و پاهایش را بسته بودند ، اما من و آخیز سرگرد بلراج که جدا جدا خود را معرفی کرد واحد نام داشت در پائین غار بودیم ، دره ریگ رفتیم تیج تیروسی یک کلت و یک دشنه بود ، روز آخر بلراج و افشار ، آن شخص را که من وقتی باو ندا دادم گفت «مرسی ، منشکر ، خدا بتوه عرض بدهم» از بالای غار بیابان آوردند ، من واحد آخیز در برابر چشم او قیرش را کندیم و پس از آنکه او را خفه کردند بهرون قبر گذاشتیم .

**افشارطوس در غار**

پس از دستگیری افشار فاملو عضو داه آهن ، که همه اش زن سرهنگ دلولو فسر بازنشسته است ، دوباره وضع افشارطوس در غار «تلو» چندین کفتم سرگرد بلراج را در تمام مدتی که افشارطوس در غار بود با دشنه او را شکنجه میداد و ویالاتی از وی میکرد و ظهارات او را یاد داهت مینمود وی از افشارطوس - قول کرد آیا شاه از بازنشسته شدن ۳۶ اسر راضی بود؟ او گفت البته روزهای اول راضی نبوده زیرا شاه گفته بودند که بازنشسته شدن آنها برای تضعیف ارتش است ، ولی وقتی بشاه اطمینان

دست داه ، به باو بی افشار طوس فرو برد و او را کابل بیوش ساخت . سرتیب مزینه موقع تزریق آمپول دستش میل زد . پس از آن چند نفر مشغول بستن دست و پای او شدند ، ابتدا دو کتف وی را از پشت با سرهنگ طباطبای محکم بسته ، سپس دو ج دست را بجای و سینه اش آورده آنرا طباطبای پیچ کردند ، در این وقت خطیبی مشغول غالی کردن محتویات جیب های او شد ، و سرتیب مزینی هم با کونها و مدالهای او را کند ، پس از اینکه او را محکم بستند یک پتوی سربازی آورد ، و افشارطوس را داخل پتو پیچیدند و با زور پتو طباطبای بستند ، آن وقت بن دستور دادند که او را بدوش بگیرم ، خطیبی هم چراغهای حیاط و راهرو را خاموش کرد و من افشارطوس را از خانه بیرون برده داخل اتومبیل کردم ، و وقتی همه سوار شدند ، کتر مزینه از جیبش بیست تومان پول بیرون آورد و من داد و بلافاصله همگی رفتند ، منم بماندم با هم برگشتم .

**نقشه برای سقوط دولت**

بسادستگیری خطیبی و خانواده اش همچنین با ظهارات نو کرو کلمات و سرتیب مزینی بعنوان عامل اصلی این توطئه معرفی شد خطیبی در باوجودی هائی که از ازمیناینه عده زیادی از همدستان خود را نیز معرفی کرد - وی پس از بازداشت از خوردن غذای شهرتانی امتناع کرد ، با اینکه سرهنگ دستور شده دستور داد ؛ برای وی از مهمانخانه ریش غذا آوردند ، پس از خوردن شام تقاضا کرد برای او تریاک بیاورند ، چون ورود تریاک زندان ممنوع بود ، از سرهنگ سررشته تقاضای آلیوم کرد ، او هم دستور داد یک بطری آب ایو از منزل برای او آوردند خطیبی برای اینکه بین افراد سرهنگاس و مؤثر از جمله آیت الله کاشانی بسادستگاه دولت اختلاف ایجاد کند ، اظهار داشت که سید مصطفی کاشانی پس از آنکه شب به منزل من آمد و او هم در توطئه دست داشت هم چنین در باوجودی اسم «افشار» نامی را آورد و گفت ؛

افشار یکی از عمال ذوالفقار پهاست و در خانه آنهاست ، و حال آنکه این امر بهیچوجه صحت نداشت و منظور خطیبی از اینکار این بود که ما موردین برای پیدا کردن افشار بخانه ذوالفقار پها باندگان مجلس بروند و در نتیجه اینکار موجب جنجال و سر و صد شود اما این اظهارات او کسی توجه نکرد ولی پس از توضیحاتی که ما برمت میزدیم - نام ما موردین بسراغ زهادی افشار قاسم و عضو بنگاه رام آهن و مدیر روزنامه راهبان و عضو حزب ستمکشانش رفتند و او را دستگیر کردند .

خطیبی در باوجودی هائی که از او شد با خط خود مطالب چاپی را نوشت که در پروانه ضبط است ؛ وی اعتراف کرد که واسطه آشتی بین دکتتر بقایم با سرتیب افشار طوس بوده و بدستور دکتتر بقایم ، تشکیلاتی برای ربودن رئیس شهر بائی ، رئیس ستاد ارتش ، رئیس ژاندارمری داده بودیم ، و منظور از اینکار آن بود که دولت دکتتر مصدق را متزلزل ساخته و او را وادار به استعفا نماید ، ما میخواستیم آنها را در توفیقگاه نگهداریم تا پس از سقوط دولت آنها را آزاد کنیم و بهیچوجه قصد کشتن آنها را نداشتیم .

هر دیکه در پتو پیچیده شده بود بر اثر اعتراضات خطیبی داد بشرکت سرتیب مزینی در این توطئه ساعت ۳ باامداد سرتیب مزینی در خانه اش دستگیر شد ، فردای آنروز سربازوظیفه «اکبر» شوهر مزینی ، فرمانداری نظامی رفت و تقاضای ملاقات سرتیب را کرد ، ولی ما موردین که فکر میکردند شوهر او هم در این جریانات دست داشته و در تعقیب او بودند بیجای ملاقات او را دستگیر و تحت بازجویی قرار میدهند ، اکبر در همانروز اعتراضات صریح و روشنی کرده میگویی ؛ «شبدو و شنبه در حد دو ساعت دوسرتیب

در تئاتر «بالت نفت تهران»  
چریان مشروح ملی شدن صنایع نفت ایران  
توسط گروه «اسکاپی»  
و کمدی انتقادی «دزدان»  
روزهای جمعه دو هر تپه : ساعت چهار و نیم و هشت بعد از ظهر

This content downloaded from 38.166.170.219 on Tue, 16 Jan 2024 18:17:18 +00:00 All use subject to https://about.jstor.org/terms



# تور ان مستور

شماره ۵۰۷

جمعه ۱۱ اردیبهشت ماه ۱۳۳۲

تک شماره ۶ ریال





This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

[www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing](http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing).

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.